



من یه دخترم یه دخی دیوونه که یه دفعه قید قورمه سبزی رو زدم دو دفعه هم

قید ته دیگ ماکارانی رو، تو که بالاتر از اینا نیستی ...

ارامیس: آرامش

ارام: اسایش - آرامش

اراسپ: از دوستان کورش بزرگ هخامنشی - از بزرگان ماد - معتمد خاص کوروش .

بارانا: قطرات باران

عامر: اباد کننده - بسیار عمر میکند

عرشیا: متولد شده در عرش خدا

مهیار: عاشق شبزنده دار

سهند: نام کوهی آتشفشانی در آذربایجان

.....

هنوز خوابم می اومد وانگیزه ای برای بیدار شدن نداشتم که دوباره این مگس

مزاحم اومد سراغم با حرص پتومو دورم پیچیدمو غلطی زدم صدای SMS گوشیم

دراومد باچشمای بسته با دست چپم دنبال گوشیم میگشتم که گووورومپ از

تخت افتادم زمین لعنت به این شانس قشنگ بالاخره گوشیمو پیدا کردم ایرانسل  
بود بایک SMS خععییییلی سه نقطه اخه من از شانس دارم که برنده چیزی بشم  
اونم از ایرانسل زرشک ..بی حال از سر جایم بلندشدم هنوز مست خواب بودم که  
خودمو جلوی اینه دیدم هیییییییییی یه روح به تمام معنای چشم پف کرده معلومه  
وقتی تا سه شبرمان بخونم همین میشه دیگه حالا خوبه قیافه خوبی دارم توکل  
اجزای صورتم عاشق چشمم چشم مخلوطی از رنگ سبز و رنگ عسلی  
صورتی گردو با نمک با پوستی شیری یعنی به مجسمه سرامیکی میگم زکی  
موهام خرمایی روشن وتیره روی موهایم خرمایی روشن زیر موهام خرمایی تیره  
گونه های خوشگل لب و بینیم خوبه فقط یه کم بینیم بزرگه اما باز جای  
شکرش باقیه که به قیافم میاد قدبلندخوش استیل خب دیگه زیادی هندونه نوش  
جان کردین از اتاقم اومدم بیرون درحالی که چشممو میمالیدم و به سمت  
دستشویی میرفتم یهوسرم محکم خوردبه یه جای محکم اووووووف از دست این  
مشنگ ....

باغشروع کردم به صحبت :اخه اول صبحی نمیتونی چشمای قیچتو واکنی؟ نه  
نیتونی اخه ؟مثلا وانکنی شوهرگيرت نمياد؟

بارانا با حالت بدتر از من درحالی که سرشومیمالیدباصدایی که توش رگه های خنده بود گفت: ای بگم خدایت عقل بده که لج میکه بت پول میده! بگم خدا بت شوهر بده که پسر مردمو زدم بدبخت کردم اخه ارام من به تو چی بگم؟

من- اول اینکه به من نگو به خدا بگو دوم اینکه سلام خواهر خوشگلم صبح عالی متعالی خواهش می کنم که معلوم نبود کجا سیر میکردین که زدین سرمن تفلکو به درد آوردین اصلا خودتونو ناراحت نکن لیسانس میگیرم یادم میره نه تورو خدا کلتو نکوبون به دیوار بارانا خواهش میکنم از گناه بزرگت گذشتم دیگه

بارانا با حالت حرصی روبه من گفت: باز اول صبحی شروع کردی بچه؟

منم پرو زبونموبراش دراوردم سریع پریدم توی دستشویی بارانا هم افتاد به جوون در خنخنخنخ حقه ..این بارانا که معرف حضور پرشورتون هست خواهر کوچک منه من ازش سه دقیقه توجه کنید خععیییلی مهمه سه دقیقه بزرگ ترم اما از لحاض قیافه زمین تا اسمون هفتم فرق داریمکلا مکمل همدیگه ایم همدیگه رو کامل میکنیم بارانا پوستش ازمن تیره ترهستی یعنی پوستش بین سفیدوگندمی موهاش قهوه ای و لخته لخت چشماشم قهوه ای تیره درست هم رنگ موهاش قدبلندهیکلشم خووووییه قیافه ی کاملاً شرقی و دوست داشتنی

البته اینم بگما بارانا اروم تر از منه و معلم اخلاق بندس شوهرم نمیکنه از دستش

خلاص شم والا!!!

با صداپرانرژی وارد اسپیزخونه شدم .

-سلام!!!!!!م بر خانواده‌ی سحرخیز صبحتون بخیر

بععله بععله نه تورو خدا لازم نیست بلند شید منم خوب خوابیدم خوشمزّه هارو

بی من تموم کردین ؟؟؟؟؟؟

بابا- سلام عجبّه ما تو رو صبحه به این زودی دیدیم میگفتی گاوی گوسفندی

می‌کشتیم!

- نه بزرگ مرد نمی‌خواد دست به جیب بشید ...من به همون بچه

شیرشراضی‌ام

بابا-بچه پروحالا نگفتی صبحه به این زودی اونم صبحه جمعه توووو این

طرفا؟>بایه چشمک<جایی می‌خوای بری کلک؟

یه نگاه به بارانا کردم که وضعیتشوببینم نچ نچ دختره گنده عین خیالشم نیست

روبه باباعرض کردم

- بله داشتم میگفتم بزرگ مرد امروز قراه با بارانا بریم کوه.

تامن این جمله رو گفتم لقمه پرید تو گلوی بارانا بازم حدسم درست از اب  
دراومد خانوم یادش رفته بی خیال رفتم بین مامانمو اراسپ نشستم بعله ما یه  
خانواده ی پنج نفره ایم اراسپ پنج سال از من و بارانا بزرگ تر تشریف داره یعن  
۲۹ سالشه وتوی گروه موسیقی کار میکنه و مهندسی موسیقی هم خونده ناگفته  
نماند که اسم منم اراسپ گذاشته اراسپ موهای بورروبه قهوه ای داره چشمای  
ابی پررنگ چهارشونه قد بلند پوست سفید عجیب خوشگل ببین عجیب خوشگلا  
خوشگل.....بیخیال فکر کردن به اراسپ شدم بارنا داشت تلف می شدو من باید  
یه کاری میکردموگرنه کوه پر تااومدم بجنبم یه لیوان ابی دست بارانا بدم بابا به  
دادش رسیدو لیوان چاییش که خیلیم داغ بودوداد دست بارنا سر بکشه بارناوقتی  
چایی رو یه نفس سر کشیدقرمز قرمز شدو باداد گفت:سوووووووختم

هر چهارتاییمون خندمون گرفته بودولی کی جرعت داشت بخنده مامان و بابام  
همیشه هم پا شیطونی های ما بودن بارنابیشتر به بابام شبیه بود منم بین اراسپو  
مامانم بودم اما شیطنتم به بابام رفته بودو شادبودنم هم از مامانم به ارث برده  
بودم.

باراناکه حالش بهتر شده بودبا یه لحن زاری روبه من گفت:ارام یادم رفته بود  
میخواستیم بریم کوه.

من-اول اینکه میبخشمت که وقتی وارد اسپزخونه شدم به احترام بزرگترت بلند نشدی >بادستم خودمو نشون دادم<دوم اینکه دوزاریم افتادمثل توکه ریپ نمیزنماز اون جاایم که باخبری از مهربونی و قلب پاک من اشکال نداره حالا آماده می شیم میریم

بارانا بم یه جور نگاه کرد که یعنی حسابتو میرسم منم براش چشمک زدم که حرصی تر شدوقتی حرصی میشد مته لبو میشد منم خعععییلیی حال میکردم میچزوندمش.یهو وسط این علامت دادنا و کشمکشا اراسپ روبه ما گفت:من نیام؟

بارانا-کجا؟

اراسپ:کوه دیگه

من و بارانا باهم:نهههههه

اراسپیه نگاه به جفتمون کردوگفت:دیگه چی دوتا دختر اونم شما دوتا تنهایی برید

کوه بعدم دیگه لابد لی لی حوضک منم ادمم ناسلامتی

مامان که تا الان با عشق به ما زل زده بودبا خوشرویی گفت:

اراسپ مامان ولشون کن حالا اینا سرشون به سنگ خورده میخوان برن ورزش تو

نمیزاری؟ مگه نه علی؟

بابا-هرچی شما بگی خانووم

من: بیاتحویل بگیر او نموقعما بهمانمیگیمپسر دوستبادمپاییتادما تا قامونهمراهیمونمیکنه

مامان از اون نگاه ها بهم انداخت و گفت: صبحونتو بخور

من بایه لحن مظلومی: چشم .. بعدم سرمو انداختم پایین

من و بارنا بعد از کلی خوشمزّه ریختن در شکم های دلبندهمان به اتاقمان به صرف

آماده شدن رفتیم >چی بلغور کردم اصلا< زیاد توش خوردنشین....کمدم لباسام

وباز کردم؛ همیشه سخت ترین قسمت همینجا بودوالا ادم نمیدونه چی بپوشه؟ والا!

مسولین رسیدگی کنن یه ذره مانتوها موتکون دادم که یه دفعه مانتوسبزلجنی تیره

ام حالا فکر نکنید بد رنگه ها اتفاقا خععیلییم خوش رنگه این مانتوروبا

مامانخانوم گرفتم از جالباسی درش آوردم وانداختم رو تخت

شلواردمپاگشادهمرنگ مانتوم روکه خیلیم به دردکوه رفتن میخوره روهم

کنار گذاشتم بایه شال مشکی به علاوه یه کلاه نقاب دارمشکی کهروش با

سبزیسفوری طرح اسپرت کار شده بودکیف برداشتم فقط وگوشیمو گذاشتم توی



جیلم عاشق این قسمتم کدوم کفشوپوشم یه دونه کتونی ورزشی که زمینش  
مشکی بودو روش با سبز پسفورینارنجی جیق و سرخابی نقش بسته بودو انتخاب  
کردم... سریع لباسمو پوشیدم و تو آینه‌ی قدی خودمو دیدم هووووم خوبه با  
اینکه رنگای جیغ پوشیدم جلب توجه به اون صورت نمیکنه اخه واقعا طرح های  
روی کلاه و کتونیم کم بود رفتم سراغ قسمت مهم آرایش عاشقشم خوشم میاد  
کلا حالمو خوب میکنه یه نگاه به لوازم آرایشم کردم وای که دوستون دارم یک  
عالم لاک هررنگی که فکرشوکنی <قرمزوزردوابی وبنفش وسفیدومشکی و انواع  
صورتی و طوسی و اجری و قهوه ای وسبز ابی و...>یک عالم رژلب <انواع  
رنگ بنفش و صورتی ونارنجی و هلویی و...> سایه هم که دیگه زیاد دیگه  
خدایش ریمل و پنکک هم دارم از نوع مارکش..بااینکه عشق ارایشم اما آرایش  
آنچنانی نمیکنم بیشتر رو چشم کار میکنم اخه صورتم خشک و خالی خععیلی  
بیروحه به خاطر رنگ روشن پوستمه یهو یاد بارنا افتادم یه جفت دوقلویی که  
یکیش یه قیافه کاملاً شرقی داره و اون یکی قیافه کاملاً غربی داره.اول کرم ضد  
افتاب زدم اخه حیف این پوست نیست که بسوزه بعدم خط چشم و فرموژه بایه  
برق لب به خودم نگاه کردم چشمای سبز عسلیم توی قالب سبزش فرو رفته بود  
اخه چشمام باهرلباسی یه رنگی میشه یا به رنگ قهوه ای روشن یاعسلی یا سبز

ياهم سبز علي. صدای ماشین باراناروشنیدم اخ بازیادم رفت توی ماشین منتظرمه  
حالا خوبه من بزرگ ترم اون موقع اون اجازه رانندگی از طرف بابا داره خوبه  
حالا گواهینامه دارم از خونۀ زدم بیرون البته اینم بگم ماشینمون سه دونگ سه  
دونگ بارانا تو ماشین نشسته بود و هی بوق می زد معلوم بود خیلی داره حرص  
میخوره چه قدر حرصش میدم بگرده دورم ، برای اینکه جوعوض بشه یهو پریدم  
تو ماشین و یه بوس گنده ازاون لپای نازش کردم

منوبارانا دانشجوی ترم آخر رشته معماری هستیم ویست و چهار سالمونه

باراناگفت: وروره جادو یه ساعته به چی زل زدی خوشگل ندیدی؟

هییییی وای من اصن حواسم نبود که بش زل زدم. اصلا خودتونو نگران نکنین

الان درستش میکنم

من: برو بابا از خود راضی مشنگ ... اصن خواهرمه دوست دارم زل بزوم به توچه

هان هان؟

بارانا- بچه پرو... یعنیاخیییلی مارپله ای

من- باشه من مار پله شما شطرنج ولی بارانا خانوووم برات دارم ... قهر بکنم .

یه لبخندی زدوگفت:نه بابا تسلیم <دستاشو به حالت تسلیم اوردبالاها>...بعدم  
دستوشو به سمت ضبط بردو اهنک پلنگ مرتضی رو گذاشت ما کلا عشق  
اهنگای قدیمی هستیم این اهنک خعیلی شاده به خصوص اون قسمتش باحاله که  
میگه:موهایخرماییرنگش ...اخه نیست که موهای منم خرمایی اخ که چه قدر

شاده

-چشایو جهپلنگش

خندهماهو قشنگش

موهایخرماییرنگش

دلموبردهبجنگش

دلموبردهبجنگش

جلویلو لهتفنگش

منواز عشقتونترسون

بزناونوبافشنگش

بزناونوبافشنگش

بز نو خالهواشکن

برو محضر مالماشکنبذارشبالایگنبدسر تا پاغر قطلاشکن

در بدر دنبالعشقش

دلمو خوارو گداشکن

منو قابلندونستی، همهدنیار وفداشکن

همهدنیار وفداشکن

چشایو جهپلنگش

خندهما هو قشنگش

موهایخر ما بیر نگش

دلمو بردهبجنگش

دلمو بردهبجنگش

دلمو بردهبجنگش

جلویلو لهتفنگش

منواز عشقتونتر سون

بز ناو نوبافشنگش

بز ناو نوبافشنگش

بهشبو پلنگه، پلنگه چشمقشنگه

بجو نچشات هزار تادلمثلد لمنبهجوتو جو نشبنده

عليا لخصو صوتي چشاتاز تهدلجلويچشامميخنده

نگيجايا، مالمايا پلنگه، پلنگه چشمقشنگه

نگيجايا، مالمايا پلنگه، پلنگه چشمقشنگه

بز نو خالهواشکن

برو محضر مالماشکنبذار شبالا يگنبدسر تا پاغر قطلاشکن

در بدر دنبا عشقش

دل مو خوار و گداشکن

منو قابلند و نستی، همهدنيار وفداشکن

همهدنيار وفداشکن

چشايو جهپلنگش



باران دستمو کشید و گفت: تنبل خان بیا بریم عشق و حال خواهرم صفا سیتی

از این روحیه سرخوش خواهرمان خوشمان آمد. از کوه بالا رفتیم با کلی دنگ و فنگ اخه بزرگوار نونت کم بود؟ ابت کم بود؟ تز کوه او مدنت چی بود؟ همینطور داشتیم از کوهنوردی لذت میبردیم که چشممون به آب زرشک‌های یه دکه افتاد که بهمون چشمک‌های سه نقطه می‌زد بارانا رو به من گفت: راننده تو به یه آب زرشک جانانه دعوت می‌کنی؟

- ||||| زرنگی حالا شدی راننده خانوم علم و ادب؟

بارانا-خسیس!!!!!! این پول به اندازه‌ی یک هزارم پول تو جیبیت نیست. >بعد با

تشر ادامه داد< بخر دیگه؟!

من-بیا منو بخور.... رفتم بولدوزر زشت!!!

فعلا نمتونست بم چیزی بگه اخه کارش پیشم گیر بود که براش اب زرشک بخرم از این سیاستمان خوشمان آمد بارانارفت روی نیمکت کنار یه تک درخت نشست منم رفتم به طرفه دکه، آب زرشکارو خریدم و همین طور که داشتم به طرف در برمی‌گشتم و تمام حواسم به این بود که اب زرشکارو نریزم >اخه خیلی کدبانوام از اون لحاض< یهو خوردم به یه چیزی و تموم آب زرشکا

ریخت! چشمم به آب زرشکا روی زمین بود و بلند بلند میگفتم - آخ آخ آخ  
حیف آب زرشکا! هوی باهوش حواست کجاس؟ مگه چشم نداری جلو پاتو  
بینی!

سرم رو بلند کردم تا جناب باهوش ورو بینم که چشمم تو چشمای خمار قهواه-  
ایش افتاد ترسیدم خواستم دربرم که فهمیدو جلو راهمو بست و گفت: کجاخانوم  
عقل و منطق داشتی میگفتی ادامه بده...

روی عقل و منطق خیلی تاکید کرد فکرکنم به خاطر اینکه بهش گفتم باهوش  
دیگه داشتم سخته رو میزدم! اگه در می رفتم که یعنی کم آوردم که این تو مرام  
من نیست اگر هم همینجوری وایمیستادم میترسیدم که اصلا از بطنش غلط بود  
داشتم فکر میکردم چه بکنم نمودنم چرایهویی یکی از خاطره های دوران  
راهنماییم اومد جلو چشم جونم براتون بگه قضیه از این قرار بود که من دست  
یکی از بچه هارو پیچوندم دستش در رفت. رفتم نه نه نه بردنم پیش  
صاحبش <مدیر> اونم نامردی نکرد و سه روز از مدرسه اخراجم کرد منم هی  
میگفتم خانوم دیگه تکرار نمیشه ببخشید اقا من میگفتم اون رد میکرد دیگه اددم  
غروری داره دیگه نه گذاشتم نه برداشتم برگشتم به مدیر گفتم: سه روز تو مدرسه  
راهم نمیدی؟



مدیر قاطع گفت: نه

من- اصلا مهم نیس برام به درک ...ای کاش اون یکی دستشم میپچوندم.

بعدم عینهوو یوزپلنگ ایرانی فرار کردم . <خب اینم از پیام بازرگانی جهت رفع

خستگی >

من- ای ای ای چته بابا کندیش

دوباره داشت با تموم قدرتش دستمو له میکرد!!!!

پسره- بابا تو رفتی هپروتا!!!!

من- هپروت نبود که داشتم قیمت خسراتو حساب میکردم حالا میخواین خسارتی

روکه بم واردکردین جبران کنید <شاره ای به اب زرشکا کردم >؟

پسره هنگید فکر کرد الان التماس میکنم اقا ولم کن من بچه دارم و بدبختم

و بیچارم و... داشت با خودش کلنجار می رفت که یه چیزی بلغور کنه که یهو

بارانا سر رسید مثل سر رسید سر سال...

بارانا- آرام کجاموندی؟ رفتی آب زرشک بگیری یا بس...



زیر لب بلند بانهایت خشم گفت\_ ارامممم بگوووووو

من- از این همه ادبت خوشمان آمد .

انگشت اشارشو جلوی صورتم گرفت و گفت: ارام میگی یا خودم به حرف

بیارمت ؟

همه‌ی ماجرای آب زرشک رو تعریف کردم.... بارانا هم نامردی نکرد و کلی منو

دست انداخت منم نامردی نکردم و قیافه بارانارو تو اون لحظه مسخره میکردم این

به اون در نمیدونم چرا همش قیافش جلو چشمم قد بلند و هیکل ورزیده با

موهای قهوه‌ای رو به روشن و صورتی کشیده و گندمی لب و بینی متناسب

چشمای خمار قهوه‌ای که وقتی رو آدم زوم میکنه طرف رومست خودش میکنه...

بعد از کلی دور زدن تو خیابون تا ساعت ۵ عصر رضایت دادیم رفتیم خونه و از

فرط خستگی سرم نرسیده به بالشت بیهوش شدم و دیگه چیزی نفهمیدم...

با تکون تکون‌هایی که میخوردم و صدای نامفهومی که می‌شنیدم از خواب بیدار

شدم هنوز تو خواب و بیداری بودم که دیدم مامانم بالای سرمه و داره لباش

تکون میخوره نفهمیدم چی میگه یه ذره چشممو مالوندم و گفتم: مامان جان چی

شده؟ چی داری میگی؟

مامان-دختر یه ساعت دارم صدات میکنم اگه بیدارنشی مامان جان دانشگاهت

دیر میشه

من-اینو که شنیدم یهو مته فتر از جام پریدم و گفتم : ساعت چنده؟!؟!>نگاهم

افتاد به ساعت <وای دیرم شده مامان!!!

سریع از اتاق رفتم بیرون و دست و صورتم و شستم تند تند لباسامو پوشیدم و

رفتم تو آشپزخونه ولقمه‌ای رو که مامانم داشت بهم میداد و بایه لیوان آب پرتغال

سرکشیدم از مامان خداحافظی کردم نامرد بارانا منو بیدار نکرده خودش رفته

دانشگاه ازخونه زدم بیرون، آراسپ رو دیدم که سوار ماشینش بود و داشت با

گوشیش حرف می‌زد بدون هیچ وقت تلف کردنی رفتم تو ماشین همینطورکه

آراسپ داشت با تلفن صحبت میکردبه من نگاه گذراییی کردولیتعجب و از توی

چشماش میتونستم بخونم بعد از قطع شدن تلفنش پرسید: تو اینجا چیکار داری؟

- آراسپ سریع حرکت کن که دانشگاه دیر شده ارام خواهش میکنه لطفنی ...

آراسپ سری تکون دادو بدون چون و چرا MVM رو روشن کرد و بعد از یه

ربع به دانشگاه رسیدیم از خان داداشم خداحافظی کردم و وارد حیاط دانشگاه

شدم و بدو بدو پله‌هاروطی کردم تا به کلاس رسیدم هنوزاستادنیومده بودیه نفس

راحت کشیدم که دیدم بارانا داره برام دست تکون میده رفتم پیشش و بغلش  
نشستم تا خواست حرفی بزنه استاد اومد تو دهنش ماسید «حقشه»

دو ساعت کلاس زبان و با هزار دنگ و فنگ تموم کردیم البته ناگفته نماند که من  
چه قدر بارانا رو اذیت کردم وقتی استاد رفت رو صندلی ولو شدم و به باران  
گفتم: وای این چه درسی بود آخه ساعت اول و زبان!!!!

بارانانگام کردوگفت: شرمنده کبری خانوم دفعه‌ی دیگه از قبل باهات هماهنگ  
میکنیم

منم کم نیوردم و گفتم: والا به خدا اقدس خانوم، میبینی ماتوفارسی خودمون  
موندیم حالا چه برسه به زبان اونم از نوع انگلیسیش

انگاریاد چیزی افتاد که یوهویی مهربون شدو گفت: حالا انقدر غرنزن بیا بریم سلف  
یه چیزی بخوریم.

من- آهان خوب گفتمی من نرسیدم درس حسابی صبحونه بخورم > بعدم با لحن  
حق به جانبی گفتم: راستی تو چرا منو بیدار نکردی؟

بارانا- اصلا حواسم نبود منم عجله ای اومدم

خواستم یه چیز تپل بش بیرونم که نداشت حرفی بزدم وگفت:خییله خب  
نمیخواد چشماتو اینطوری کنی دفعه اخرمه.

منم بی خیالش شدم و دوتایی به طرف سلف راه افتادیم و یه ساندویچ زدیم تورگ  
که موقع خوردن ساندویچ بارانا یهو زد تو سرش و گفت: هیییی دیدی چی شد؟!!

من-اه بین میتونی یه لقمه نون کوفت جفتمون کنی، آخه من چه میدونم نکنه  
امیر مهدی <حالا بعدا میگم امیر مهدی کیه بزارین جواب اینو بدم> عاشق یه  
دختر شد؟ برم جنازه‌ی دختر رو برات بیارم

بارانا-ساکت لطفا بابا امتحان داریم اونم با پسر عمو جان...

من-ای بابا گفتم چی شده اونکه حله!!!

بارانا-چی چیو حله اونکه نمره بده نیس!

من-نترس من آرامم.

بارانا-صبح جنابعالی متعالی منم بارانام

من-این دیگه از اون حرفا بودا... حیفدانشگاه هستیمو محلکسبدانش .

بعد از اینکه حسابی به شکممون رسیدیم به طرف راهروی دانشگاه رفتیم راهرو  
عجیب خلوت بود حتما همه سر کلاس بودن چشمم به سهند افتاد که داشت  
از اتاق اساتید میومد بیرون چون راهرو خلوت بود با صدای بلند خودمونی  
گفتم: پسر عمو جونم سهند سلام!!!!!!!!!!!!!! ام دارم خدمتتون استاد!

سهند که تعجب کرده بود که من باهاش اینجوری صحبت کردم اخه تا بوده کل کل  
ما دو تا باهم بوده بهمون نزدیک شد و با اخم ساختگی گفت: چه خبرتونه مگه  
قرار نبود این جوری صدام نکنید

چشمامو مظلوم کردم و تو چشمات زل زدم و گفتم:

خب هیچکی این جا نبود!

سهند اخماش رو باز کرد اما روبه من باحالت جدی ای گفت: به هر حال من  
محمدی هستم استاد محمدی

بارانا گفت: اوه اوه چه خودشم میگیره!!!! سلام

سهند: سلام آخه تو دیگه چرا بارانا!?!?

بارانا: محمدی هستم خانم محمدی این چه طرز صدا کردن جناب استاد محمدی!

سهند که از این حرف وجدیت بارانابه خنده افتاده بود گفت:

بسه دیگه کلاس دیر شدبهره که زودتر بریم.

اول ما داخل شدیم و بعدش سهند اومد، این سهند خان پسر عموی منه ۳۰ سالشه استاده رسم فنی مونه اونم خوشگله چشای عسلی خوش رنگی داره موهای قهوه ای روشنی داره قد بلندبا یه استیل توپ، دختر کش هستا اما به هیچکس رو نمیده تو دانشگاه ولی تادلت بخوادتو جمع فامیل خیلی شیطونه...طبق فرمایش استاد بداخلاق یه دنده زورگو رفتیم تو کلاس سهند شد میر غضب وبعد ۵ دقیقه برگه‌ها رو پخش کرد تا نگاه به سؤالات انداختم مخم هنگید یعنی جواب که نداد هیچ تازه سوالم پرسید «یعنی رو رو برم» با ناامیدی به بارانا نگاه کردم که اونم بدتر از من بود تا صورتمو برگردوندم دیدم سهند با یه حالت خاصی داره بهم نگاه میکنه تا نگاه منو رو دید یه لبخند مکش مرگ زد که معنیشو نفهمیدم! احمق با این سؤال طرح کردنش حالا برام لبخند میزنه... بعد از ۷۰ دقیقه همگس پروندن و چرت و پرت نوشتن از کلاس زدیم بیرون رو به باران گفتم:

- چی کاره‌ای اقدس جون؟



بارانا اه پرسوزی کشید و گفت: غلط نکنم این درسو دوباره باید امتحان بدیم

افتادیم رفت

من-نه بابا این طور یام نیست یه فکری دارم براش...

صورت بارانا پر از علامت سؤال بود برا همین بهش گفتم: نیگا من میدونم سهند

ورقه‌هارو تو اتاقش میذاره امروز عصر به یه بهونه‌ای میرم خونه‌ی عمو اینا یه

جوری ورقه‌ها رو درستش میکنم و تموم...

بارانا-بی خیال می‌دونی اگه بفهمه چی میشه! سهند بدبختمون میکنه!!!!!!

من-نه بابا یه جوری کارا رو انجام میدم که نفهمه حالام اگه فهمید به درک والا

آدم پسر عموش استادش باشه واوموقع گرومپ بیفته

بارانا-باشه خود دانی از من گفتن بود فقط منو در جریان بزار

« یعنی من عاشق این حمایت کردنه بارانم به امام»

من-سعیییییی می‌کنم!

یه چپ چپ نگاهم کرد که از گفته‌ی خودم پشیمون شدم و از سر جام بلند

شدم و دبرو که رفتی...

دم در دانشگاه بالاخره بارانا رو پیدا کردم سوار ماشین شدیم و پیش به سوی خانه ... بدشانسی این بود که بارانا به هوای من کلید نیورده بود حالا خوبه صبح یادش رفته بود منو بیدار کنه اون موقع به هوای من کلید نیورده بود منم از اون جایی که شانس خیلی خوبی دارم و شما باخبرین هر چی تو کیفم و گشتم کلید رو پیدا نکردم با غرولند به جون در خونه و زنگ افتادیم نزن کی بزن!!! خونمون جنوبی از در که وارد میشیم یه راهرو خیلی کوتاه میخوره که وصل میشه به در اصلی که به طرف سالن باز میشه تو سالن یه دست مبل راحتی سفید و فیروزه‌ای با تلویزیون LED ... سمت چپ خونه یه آشپزخونه‌ی شیک با وسایلی به رنگ سفید و مشکی، و به یه حیاط خیلی بزرگ و با صفا هم راه داره... سمت راست خونه یه دست مبل سلطنتی به رنگ سفیدطلایی که پذیرایی محسوب میشه و بغله سالن پذیرایی پله می خوره و به سمت طبقه دوم هدایت میشیم اون جا اتاق منو آراسپ مامان و بابام بارانا و دوتا اتاق مهمان به علاوه یک سرویس کلا خونمون ۲۰۰متر هست.

همینطور تو فکر خونه بودم که آراسپ در و باز کرد و با صدای بلندی گفت:

جه خبرتونه سرآوردین مگه کلید نداشتین دخترا! بابا در و نابود کردین دخترا!!!!

من با لحن موشکافانه ای پرسیدم: خواب بودی؟ اخه چشمت پف کرده؟

اراسپ:اره خواب بودم که چی دلیل به این نمیشه که شما اینجوری در بزنین!

من-ترو خدا گیرنده اصن حال ندارم امتحان و گند زدم برو کنار می خوام برم

تو...

همینطور که از جلوی در می رفت کنار داشت غر می زد که خراب کردن امتحان

رو چرا سر در داری درمباری... بدون وقت تلف کردن پریدم تو آشپزخونه بارانا

هم که طبق معمول رفت تو پذیرایی بعداز پذیرایی دادزد:ارام کوشی؟اشی

مشی؟

من-یعنی تو نمیدونی من کجام من تو آشپزخونم اینجا خونه اس و من از

اشپزخونه دارم باتو حرف میزنم ای لاویو آشپزخونه

رو به مامانم گفتم:هوم چه بوی خوبی مامان گلم چه کرده!!!!سلام سلام سلام

نمیدونید که چه قدر گشتم، روده کوچیکه روده بزرگه رو خوردها بیاید که از

دست رفتم من...

مامان-سلام به دختر خوب مگه تو دانشگاه چیزی نبود که بخوری...

من-اوا دست پخت شما یه چیز دیگست...

مامان-بشین پس شکمو تا برای دختر خستم یه غذایی بکشم اون موقع دست

پخت بیرون با من چه فرق‌هایی داره هان مامان؟

من-دست پخت شما یه چیز دیگس

یه چشمکم زدمکه یه دستی رو روی شوئم حس کردم بابا بود که گفت:

کسی جرعت نداره به جز من به خانومم چشمک بزنه بعد یه چشمک زد به

مامانم. منم دیگه چیزی نگفتم یعنی جرعت نداشتم که بگم.

بعد خوردن یه ناهار خوشمزه و گفتن خاطرات جور و واجور رفتم به اتاقم

رفتم... اتاقم خیلی دوست دارم دیوارای اتاقم به رنگ نارنجی یکی دیگش به

رنگ صورتی یکی دیگش به رنگ زرد اویکی دیوارم که میمونه کاغذ دیواری

کردم سقفم به رنگ هفت رنگ رنگین کمون در اتاق و که باز میکنی روبه

روت تخت بغل تختم میز مطالعه دیوار موازی تختم تمام کمد دیواری که

نارنجیش کردم بغل درم میز لوازم آرایشمه حالا از توصیفات بگذریم بریم

سراغ نقشه خنخ تا ساعت چهار نقشه ریختم دیگه وقتش بود برم سراغ

ورقه‌های امتحان ... یه مانتو کرم با شلوار مشکی پوشیدم و شال کرم انداختم و

کفشهای مشکی رو پوشیدم به علاوه کیف دستی کرم یه رژ خیلی کمرنگ

مسيزدم و خط چشمم هم تيپمو كامل كرد رفتم طبقه پايين كه اراسپ

تلويزيون تماشا ميكرد، تامنوديد گفتم:

كجا تيپ زدي؟؟

من-فوضولي!!!

اراسپ -به جهنم نگو

رفتم پيشش و گفتم:شوخي كردم باباحالا نميخواه ارام بازي دربياري و قهركني

هيچي دارم ميرم خونه ي عموم... با سهند قراره برگه امتحاني صحيح كنيم >اره

جون استاد نمره نده هام!<

اراسپ- تو و سهند ...

بعد بالحن متفكرانه اي ادامه داد:باشه برو فقط ارام چيزه مته اون دفعه كه با

سهند كار داشتی نرنی همه وسایلشو داغون کنیا!!!

من-نه بابا كارم درسته بعدم وسايلاش فداسر باباش

بارانا هم به جمع خواهر و برادري ما پيوست و روبه من گفتم:بدنگذره!

نيمنگاهيبهشانداختم

من: اگه بعضیا بزارن نمیگذره

کنار من نشست..

بارانا: خب خدا رو شکر ما که بخیل نیستیم

من: بخیل نیستیم ولی حسود چی

اراسپ روبه ما: دیوونه اید دیوونه

دریک حرکت کاملا حرفه ای منو بارانا افتادیم به جون اراسپ که بز نیم البته

اینم بگم که منو بارانا یکی میزدیم هفتا نوش جان میکردیم احساس کردم داره

دیر میشه برای همین از اهل خونه خدا حافظی کردم و به سمت خونه ی عموم

راه افتادم میگما اصلا یه وقت فکر نکنین که من میخواستم از دست اراسپ

فرار کنم و بارانا روبا اراسپ تنها بذارم بعد یه ربع رسیدم. خوشون خیلی با ما

فاصله نداره من عاشق مدل خوشونم همیشه به بابام می گم خونمون رو

بفروشیم مته خونه عمواینا بخریما آخه من عاشق حیاط بزرگم مخصوصا اگه یه

باغچه ی خوشگلم داشته باشه ...

زنگ درو زدم زن عموم جواب داد منم رفتم این طرف تر تا توی دید دوربین

آیفون نباشم که ویدا جون « همون زن عموم» گفت: کیه؟!

منم صدامو مردونه کردم و گفتم: «بیخشید رفتگر

هستم او مدم ماهیانمو بگیرم»

زن عمو-باشه چند لحظه منتظر باشید الان میگم براتون بیارن

یعنی داشتم از خنده منفجر میشدم که در باز شد و سهند اومد جلو در منم یهو

پولی که تو دستش بود و قاپیدم و گفتم: آخیش پول شارژم جور شد

سهند: ناقلا تویی؟! دخخختر کوچولو بدو پول رو رد کن بیاد...

من-میگما از استاد پول قاپیدن برای شارژ چه حالی میده ها

و بعد از این حرف سریع رفتم تو حیاط و وارد حیاط شدم، اخه اگه به امید سهند

وای می ایستادم کاری از پیش نمیرفت بوی گل یاس توی فضا پیچیده بود

حیاطشون سنگ فرش بود، سمت راست یه باغچه بزرگ پر از گل یاس و

درخت خرما لوبود. گوشه سمت چپ یه استخر هست که بچه های فامیل باش

خاطره های زیادی دارن کنار باغچه هم یه دونه تاب هست کلاً خونشون برعکس

ماست دوشادوش سهند از پله ها بالا رفتیم و وارد خونه شدیم از در که وارد

شدیم گوشه ی سمت چپ آشپزخونه با ست طوسی نقره ای سمت راست راه پله

خورده که میره به سمت بالا که اتاق سهند و امیر مهدی و اتاق زنمو و عمو و

مهمانان بودش... زیر پله ها هم یه راهرو خورده که توش حمام و دستشویی

وسط حال هم که پذیرایی محسوب میشه بعد از بیرون اومدن از فکر با صدای بلند گفتم: زن عموی خوشگله من کجاس آهای صاب خونه تحویل نمیگیری مهمون ویژه داریا تحویل نمیگیری باشه من رفتم خدافظ دلمو شکستی برو حالشو ببر

زن عمو- صبرکن بینم راه گم کردی زنمو؟

زنمو اومد بغلم کردو همینجوری که توی بغلش بودم از سهند پرسید: راستی مامان سهند ماهانه این رفتگر بنده خدا رو دادی؟

سهند: رفتگر کجا بود این خانوم کوچولو خودشو جای رفتگر زده تا پولی به جیب بزنه.

برگشتم به طرف سهند و باحالت حق به جانبی گفتم: خب تو هم حالا انگار چه قدر بوده هی میزنی تو سرم! نمیری یه وقت انقدر پول خرج میکنی تفلای زنت بعدشم سهند سهند من خانوم کوچولو نیستم به یه بچه چهارساله خانوم کوچولو نمیگن

سهند با لحن شادی گفت: منت چیه خانوم کوچولو؟



حیف که برای یه چیز دیگه اومدم اینجا حیفف با سهند رفتیم روی مبل‌های راحتی نشستیم معلوم بود سهند از کوتاه اومدن من جاخورده بود آخه یه اخم ریزی توی صورتش بودیه ذره وقت گذشت که زن عمو سه تا سن ایچ پرتغالو تگری آورد. رو به زن عمو گفتم: زمو شربت بخوریم یا خجالت؟

زن عمو-عزیز دلمی، بلا چه خبر از این ورا کارت پیش ما گیر کرده؟ باز این سهند تک مادت کرده؟

یه نگاه به سهند انداختم -نخیرم دلم برا زمو جوووونم تنگ شده.

بعد از اینکه صحبتیم با زمو شروع شد سهند از خونه رفت بیرون اخخخییش داشتم به این فکر میکردم که به چه بهونه‌ای به اتاق سهند برم.... آهااااااااا خدا جوون عاشقتم آخه این چه عقل توپی بود تو به من دادی نمیگی بی جنبم.

من-زن عمو جونم!!!!

زن عمو-چیه دوباره زبون میریزی؟

من-میتونم برم بالا؟

مهربون گفت:حالا من گفتم این چی میخواد، پاشو برو میخوام یه سریال ببینم به درد سنت نمیخوره.

- اِمن-زنمو .

زنمولپمو کشید. از پله‌ها بالا رفتم یعنی این اتاق سه‌ند بم چشمک می‌زد یه نگاه به پایین انداختم دیدم که سه‌ند شکر خدا نیست با تردید در اتاق سه‌ند رو باز کردم. اتاق سه‌ند خیلی قشنگه دیواراش آبی سفید پرده‌هاشم نیلی رنگ همراه با سرویس چوب سرمه‌ای با یه کتابخونه خیلی کوچولو همینجور که داشتم اتاقشو دید می‌زدم یهو چشمم به ورقه‌ها افتاد و تازه یادم اومد برای چی اومدم اینجا شیرجه زدم رو برگه‌ها از لابه لای برگه‌ها برگه خودمو بارانا رو پیدا کردم شروع کردم به نوشتن که چشمتون روز بد نبینه صدای متعجب سه‌ند منو از جا پروند.

- تو اینجا چکار میکنی؟

منکه به ت ت ت افتاده بودم آب دهنمو با صدا قوت دادم و گفتم: هیییییچی باور کن اومدم اتاق تو یه نگاه بندازم همین بینم تو اینجا یی دنبالت می‌گشتم. سه‌ند-آره جون عمه بیچه هات نداشتت معلومه داری دروغ میگی میدونی من خوشم نمیاد کسی بدون اجازه من تو اتاقم بیاد.

من-سه‌ند مراقب حرف زدنت باشا حالا انگار چی شده ادم پسر عموش استاد

باشه و لنگ نمره باشه اخه؟

سهند یه لحظه چشماشو بست حس کردم آروم شده اما وقتی چشماشو باز

کرد فهمیدم آرامش قبل طوفانه

سهند-برو بیرون

من-خب حالا انگار چی کار کردم سهندخان یه ذره بزرگ شو

باحرص بدون هیچ حرفی از اتاقش اومدم بیرون آخرین نگاهی که بهش

انداختم دیدم سرشو بین دستاش گرفته و از گوشاش دود میزنه بیرون از

زمو خداحافظی کردم به سمت خونمون حرکت کردم همین جور که توی

کوچه داشتم به سمت خونمون میرفتم توی فکر دانشگاه بودم که این ترم رو

افتادیم حالا این خبرو چه شکلی به بارانا بدم اوووف اوووف از دست سهندم

دلگیر بودم ولی نه به اون صورت اخه خدارو خوش می اد مارو بندازه؟ شما

خودتونو بزارین جای من و بارنا چه حالی میشدین؟ حالا نمیخواه خودمو

ناراحت کنم اصلاً خیلی خوب شد که شانسمونو امتحان کردیم اول و آخرش

میفتادیم دیگه وقتی به خونه رسیدم سریع پریدم تو اتاق جوووونیخودم لباسام

رو عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم بازم فکر رفت سمت دانشگاه خدایا

این پسر بی عقل ما رو نندازه خیر سرم پسر عمومه‌ها حالا بارانا رو بندازه یه

چیزی ولی من دیگه که نه گذش بزنی با اون سؤالاش توی همین فکر بودم

که در اتاقم باز شد

تا اومدم حرف بزنی باراناسریع گفت چی شد افتادیم؟

من-نه

بارانا-پاس کردیم

من-نه

بارانا-نه و نگمه خب چی شد؟

من-اول سلام

بارانا-علیک بدو بگو چی شده دیگه

من-اگه بدوام که نمیتونم جوابتو بدم ولی هیچی نشد

بارانا-چی چی هیچی درست قضیه رو از اول بگو.

من-وقتی چشمامو از خواب ناز باز کردم خورشید از پنجره تابید به چشمای

قشنگه من هوس ورزش کردم اما نمیتونستم برم بیرون باید میرفتمو جامو



من-وظیفه خدایی

بارانا-برو گمشو بااای

من-تهاجم فرهنگی

بارانا-گمشو

بعد از اینکه از اتاقم رفت بیرون رفتم پایین تا بینم از بانوی خانه چه خبره...

مامان مشغول شام درست کردن بود رفتم پیشش و گفتم: مامان گلم کمک میخواد

آیا؟

مامان-تعارف او مد نیومد دارهها

من-وا مامانی چرا تعارف دخترت میخواد کمکت کنهها

مامان چشمش برق میزنه فکرکنم کیفور از اینکه دخترش خانومی شده

مامان روبه ن گفت:برو پس سالاد و درست کن مامان جان که دیگه سر و کله

آراسپ پیدا میشه

من-چشم شما جون بخواه اگه گفتم نمیدم بیا شوهرم بده

مامان-رفتی یا با یه زبون دیگه بفرستت وروجک خان

لپشو محکم بوس کردم و مشغول سالاد درست کردن بودم که بعد از یک ربع صدای اف اف اومد رفتم آیفونو زدم که دیدم اراسپ خسته اراسپ تنها اراسپ بی یار و یاور به در با گیتارش تکیه داده حتماً از تمرین برگشته دیگه رو بهش گفتم:

سلام بر داداش هنرمند چطور مطوره حال شما؟ احوالتون؟ دوستان گرامی همکارا دختر جیگرا خوب هستن؟ سلام برسونید خدمتشون.  
اراسپ-سلام بر خواهرمنشکرخدا خوبم فقط خستم همین...

واقعاً هم خسته بود آخه خستگی از سر و روش میبارید با هم رفتیم به سمت آشپزخونه. مامانم داشت با کمک بارانامیز رو میچید که بعد از احوال پرسى بهش گفت که بره دستو صورتشو بشوره. همگی سر میز شام بودیم و داشتیم غذا میخوردیم که یهو آراسپ گفت: راستی آخر هفته کنسرت دارماااا

من-آخ جانمی من میخوام بیاما گفته باشم تازه صف اولم میشینم بازم گفته باشم راستی کلک کی میخونه؟

آراسپ از ذوق من سر کیف اومده بود یه لبخندی زدو گفت: الهی من قربون این ذوق کردن شما برم یکی از همکارای جدیدم میخونه تازه پیداش کردم اتفاقاً بچه خیییییلی باحالیه....

من-حالا اسمش چیه این آقای دوست؟

آراسپ-مهیار تونا

ازفامیلیش خندم گرفته بود به خاطر همین گفتم: مهیارتوانامهیارتواناستتوانازشت استفکرکنیدزنشمیخواصدادشبنهتوانایمن

آراسپ خندید و گفت: وروجک مهیاراگه بفهمه چی بهش گفتی پوست کلتو میکنه.

من-چه کارایه داداش دارم مثل شیر که سهله مثله یه دنیا پشتمه.

مهیار-اون اگه بخواد کاری رو بکنه هیچکس نمیتونه جلوشو بگیره تازه توی این کار هم من کمکش میکنم.

من-دست شما درد نکنه

به حالت قهر رومو از آراسپ برگردوندم







بارانا- تو دانشگاه میبینمت یعنی ماشین من باهات حال نمیکنه دیگه اهل خونه

خدا حافظی

من- برو گمشو.... وایسا بینم الان می آم خنگ خدا انقدر منت نذار

بارانا- تو که به من احتیاج نداری

من- ای بابا من نمیدونم مردم تازگیا چرا انقدر پرو شدن ماشین ادمو سوار یشن

بعدم انگار نه انگار؟

بارانا- کوفت

بعد از اینکه سوار پرشیا شدیم بعد از بیست دقیقه رسیدیم دانشگاه تا پامونو

گذاشتیم تو دانشگاه بارانا شروع کرد به انرژی منفی دادن و غر زدن به جوون

نازینم.

ب: یعن این میرغضب انداختمون؟

من- علم غیب دارم آیا؟

ب: من حال ندارم دوباره این واحدو با پسر عموی گند اخلاقم بخوونم.

من-حالا برای چی انقد صبح تو شاد بودی؟ الان این ریختی؟ کلک خبریه

استادای جوون مجردارو تور کردی؟

ب: خنگ خدا امیر مهدی آخر هفته میاد کنسرت دیگه.

من-تو آمار امیر مهدی را آخه از کجا داری؟

ب: قرار بود دو سه هفته ای برگرده از دوبی دیگه خب با این هفته میشه سه

هفته...

من-اوکی خوب حسابشو داریا خدا کنه اونجا هوایی نشده باشه.

بارانا یه دقیقه وایساد وقتی منظورمو فهمید جیغ کشید و گفت: غلط کرده باتو

خواست کیفشو بزنه توی سرم که فرار کردموا افتاد دنبالم.

من-بابا غلط کردم تو رو خدا محیط دانشگاهس پس جاااا امیر مهدی بیخیل.

همه داشتن با تعجب نگاهمون میکردن منم برای اینکه بیشتر از این ضایع نشیم با

عجله از پله ها رفتم بالا و وارد راهرو شدیم توی راهرو شلوغ بود به خاطر اینکه

به برد اعلانات نتایج امتحانارو زده بودن بارانا که متوجه موقعیت شد آتیشش

خوابید و اومد کنارم و یه نیشگون از پهلوم گرفت.



من-وا مامان جونم این چه حرفیه شما برید به مهمونی برسین نگران ما هم نباشین ولی حیف شد نیومدین.

مامان: آره خیلی دوست داشتم بیاماراسپو بینم ولی آقای توتون چی اینا خیلی اصرار کردن که شام بریم خونشون اما حالا اشکالی نداره دفعه بعد

من-باشه مامان جونم خوش بگذره به شما هم، رفتم که به خودم برسم....

ای تورو ح هر چی توصیف من خستم..خستم از این همه تکرارخسته از این همه توصیف لباس یه مانتوی صورتی ملایم که دکمه هایش طلایی با کمر بند طلایی بود رو پوشیدم یه روسری صورتی به علاوه یه شلوار دمپاگشاد مشکی باکیف و کفش مشکی طلایی عروسکی پوشیدم، آرایشم که فقط یه رژ صورتی با ریمبل و یه خط چشم نازک بود توی آینه داشتم برای خودم شکلک در اوردم و عکس سلفی از خودم میگرفتم که یهو در اتاقم شترق باز شد میخواستین کی باشه بارانا بود دیگه.

ب: اگه از خودتون دل کنید بیاین بریم پایین زیر پام علف سبز شد این گوسفندا دارن حال میکننا.

من-بده دارم برات غذا آماده می کنم تا با هم نوعات بخوری

ب: من علف خوار نیستم گلم.

من-شکسته نفسی میفرمایین.

ب: برو بابا جیک ثانیه پایین نیومدی رفتی.

من-باش بابا اومدم.... سریع سوار ماشین شدیم تا منو دید سوت بلند کشید و

گفت: نخورنت

من-تومنو نخور بقیه پیش کش

بش یه نگاه انداختم اونم خوشگل شده بود به همین خاطر روبهش گفتم:دست

کمی تو هم از من نداریااا

ب: شکسته نفسی می کنید ما انگشت کوچیکه شمام نیستیم.

من - چشمای خوشگل همه چیرو خوشگل میبینه

بارانا: بر منکرش لعنت

بارانا یه مانتوی سفید با یه شال آبی فیروزه ای که خیلی تو دل برو ترش کرده بود

با یه جین سفید پوشیده بود وکیفو کفش ابی فیروزه ای سنتی آرایششم همه چی

تموم بود.

توی راه آهنگ دادیم:

همه یدلخوشیم

ایجانما آهنگدلخوشیاددیعطاربامرواریدحتماگوشکنیدخیلیشاخه،عشقه،ماهه

:همهدلخوشیمبهاینهمی خونمازتھسینھواسه ییکبارمعزیمپایقصه هامبشینھتوکھباجدایید

جوریدوستداریاينهمهدوری منم مثلتومی مونمبسکھبامنپرغروری

عاشقمدیونتممنباتوزندهمی مونمنمنھبی انگیزھسردتورودارمندارمدرد.

مشکلمدوستداشتنتنیستفقطاینھکھبشین،بشینیبھپایحرفامنکنمھسکھخیلینھاممنواز

ورینترسونکھبافاصلھرفیقمچیزیازتومنمی خواماآخھخیلیدیگھسیرم.

میگیباجداییدجورمی گیازھمیشھدورمپایقصه هاتبشینمازمی گیکھخیلیدیمنقسمبذاری

کیشمھمدلوبرایھمشیمپایقصه هاتمی شینمھرچیخواستیمنھمونم

همهدلخوشیم

یکمزودرسیدیم اماھیچ اشکالی نداره رفتیم و روی صندلی های رزو شده

نشستیم داداشم با گروهش توی تهران معروفه داشتیم بارانا میحرفیدیم که یکی

اسمو صدا زد رومو این طرف کردم که چشم به سهند و امیر مهدی افتاد...



امیر مهدی داداش کوچیکه سهند ۲۸ سالشه اونم هم رشته سهند و یه شرکت هم راه انداخته با سهند و برای یه کاری چند هفته ای رفته بود مسافرت امیر مهدی و سهند شباهت زیادی بهم دارن همون چشمای عسلی و موهای قهوه ای با این تفاوت که وقتی امیر مهدی وقتی می خنده دو تا چال خوشکل روی گونه اش می افته قد و هیكلشم که دیگه هیچی بارانا کشه البته اینم بگماا بارانا همون طور که فهمیدین عاشق امیر مهدی ولی اخلاق سهند با امیر مهدی یه دنیا فرق داره امیر مهدی یک پسریه که صد تا دوست دختر داره اخه یه بار الگوی گوشی امیرو باهزار زحمت منو سهند پیدا کردیم رمز گوشیش و باز کردیم و رفتیم تو مخاطبین وای ۱-منا ۲-مریم -سپیده-هانی-ماید-عارفه-محدثه-نگین-سحر-حنانه-مهسا-ملیکا-یاسمین-نفیسه

وقتی به بارانا جریان و گفتم باحالت متفکرانه و حرصی گفتم موقمش درستش میکنم اما در صورتی که سهند به هیشکی رو نمیده سهند یه شخصیت شوخ و شیطون توی فامیل و امیر مهدی یک شخصیت مغرور و جدی البته من تا حالا رفتارشو با دوست دخترش ندیدم با صدای سهند به خودم اوادم

سهند-سلام خانومایی که تک ماده کردن نج اصلا از شما انتظار نداشتم مثلا شما دانشجوید امید ملت

باتوپ پربه سهند توپیدم:

والااا من و بارانا ۱۰ میشدیمو قبول ولی استاد بدجنس بداخلاق خععیییلی سه

نقطمون صفر داد الهی خداازش نگذره

سهند به چشمام نگاه کردو گفت : حتما یه کاری کردین که استادم به شما نمره

نداده دیگه .

امیر مهدی که تا الان با اون ژست مغرور خودش که دستاش توی جیب شلوارشه

فقط شنونده بود وبالاخره صداش دراومد:مگه چی کار کردن؟

بارانا سریع جواب داد-هیچی باور کنید ما اصلا بدون اجازه سهند ابرم توی

دانشگا نمیخوریم.<ررره جون خودت>

سهند میخواست چیزی به امیر مهدی بگه که صدای دست و جیغ تماشاچیا نشون

میداد گروه اومدن روی سن بی خیال حرفش شد تازه فهمیدم این دو برادر با هم

ست کردن هر دو شلوار سورمه ای با یه بلیز سورمه به علاوه ی یه کت سبزابی

خوب میدونن چیرو با چی ست کنن خدایی...

داداشم که یه شلوار مشکی بایه بلیز قرمز مارک پوشیده بود یه پسره دیگه جلوی

همه بودن و بقیه نوازنده ها عقب نمی دونم که چرا قیافه مرد بغلیه اراسپ آشنا

می زد خواستم به مغزم فشار بیارم که این طرف رو کجا دیدمش که آهنگ شروع شد و منو غرق خودش کرد.

اون پسر غریبه :چشامو مبیندم می خوام که هر چی غصه اس بمیره که تو خواب یکی از تنم عطرتو پس بگیره همیشه همیشه

«یهو اینجا آراسپ شروع کرد به خوندن» عزیزم نمیدونی عشقت چه قدر سینه سوزه چه سخته آدم چشم به تاریکی شب بدوزه همیشه همیشه

«حالا با هم» شبا بیدارو روزا خیره به عکست این شده کارم دیگه طاقت ندارم دلم میخواد یه جایی اونور دنیا خودمو جا بذارم آخه عادت ندارم تو که نباشی خوابم نمیره خیلی دلم میگیره فراموشم نمیشه... خاطره هامون واسه من خیلی دیره....

پسر غریبه= یه آدم چه قدر طاقت غصه داره چجوری میشه خنده رو لبام پا بذاره دو باره، دوباره

آراسپ= یه جایی رسیدم که با هیچکی حرفی ندارم نباشی من هیچ حسی به روز برفی ندارم نمیخوام بیاره

دو تایی = شبا بیدار و روزا خیره به عکست این شده کارم دیگه طاقت ندارم دلم  
میخواد یه جایی اونور دنیا خودمو جا بذارم آخه عادت ندارم تو که نباشی خوابم  
نمی بره خیلی دلم میگیره فراموشم همیشه خاطره هامون واسه من خیلی دیره.

وقتی خوندنشون تموم شد تماشاچیا با صدای دست و صوت کر کننده شون  
اونارو تشویق میکردن و بعد از یه تعظیم کوتاه صحنه رو ترک کردن...

گوشیم به صدا در اومد حتما آراسپ بود خیلی سریع دکمه اتصال رو زدم.

من -ای خدا فدای این داداش خوش صدام دخترا بشن چه کردی تو بابا.

آراسپ - قابل شما رو نداشت حالا بدو بیا پیشم بابارانا بیاید اینجاست صحنه.

من -ای به چشم شما جون بخواه.

با یک عالم ذوق و شوق رفتم پیش بقیه و بهشون گفتم من دارم میرم پیش آراسپ  
شمام بیاین.

همه پشت سر من راه افتادن مثل صف قطار وقتی که داشتم و دیدم با صدای  
بلندی گفتم :

سلام به به سلام به خواننده گرامی واقعا آفرین چه کردی یعنی گل کاشتی الهی  
که دخترا فدات شن خدایی .

آراسپ- سلام به خواهران غریب <همیشه منو بارانارو اینجوری مسخره میکرد>  
قیافمو درهم کردم الکی مثلا من ناراحتم نگاهی آراسپ به قیافه ی درهمم  
کردوگفت:

نگاه تو رو خدا قیافشو باشه ببخشید شماخواهرا تاج سر منید

بارانا- شماهمیدونه اید

چون امیر اینجاس بارانا انقدر خانومانه رفتار میکنه با آراسپ و گرنه به خون  
آراسپ تشنس

آراسپ سراغ دوستش یعنی اون یکی خواننده رفت تا معرفیش کنه روش به  
سمت ما نبود ولی معلوم بود که یه شلوار قرمز بایه بلیز شکل آراسپ ولی  
مشکیشو پوشیده تا روشو این وری کرد رنگ منو بارانا شد سیمان....

آراسپ- مهیار جان زلزله بنده ایشون هستن خواهر کوچولوی من ایشونم یکی  
دیگه از خواهرام بارانا این دوتا دو قولوهستنا ولی اصلا شبیه هم نیستن

باچشم بش اشاره کردم که بگه ۳دقیقه بزرگترم که منظورمو رو هواگرفت و گفت:

بععله این ارام خانوم ما

بارانا پیش دستی کردوگفت:سه دقیقه از بنده بزرگتره

مهیار هم که یک لبخند خبیثانه روی لبش بود گفت= به به مشتاق دیدار چه

عجب از این ورا!!

منم خودمو بازنده نشون ندادم و گفتم= هیچی دیگه منت به سرتون گذاشتیم و

انگار خدا آرزوتونو بر آورده کرده شما هم بازم من رو دیدید!

دادشه بنده شد نخود و پرید وسط بحث ما گفت :چی!!! مگه شما همدیگه رو می

شناسید؟...

مهیار هم سریع قضیه آب زرشکا توی کوه رو گفت بععله ایشون همون آهوی

توی کوه ما هستن... منم که کم نمیوردم و هییی بش میگفتم دست و پاچلفتی

جلو پاتو نمیبینی میخوری به بقیه .... بارانام تریپ اخلاق برداشته بود جلو امیر

مهدی کهادامه نده ...برای خانوم باشخصیتی مثل تو درست نیست اینگونه رفتارو

....

اراسپ با شرمندگی رو به مهیار گفت: مهیار دیگه ببخشید اصلاً تلافی کن من

پشتم

مهیار- اونو که شک نکن اراسپ جان تلافی که بعله حتما

روبه من با چشمایی که ازش نقشه های شوم برای من مظلوم میارید

گفت: شنیدین که میگن زبان سرخ سر سبز میده بر باد

منم بلافاصله گفتم: شما چی؟ شنیدین که میگن پاتوکفش کسی نکن

بارانا روبه مهیار گفت: من به جای ارامعذر خواهی میکنم بعدم چشم غره اومد به

من مظلوم غریب

بارانا با لحن شماتت گرانه ای- ارام

من- خوبه خوبه، جمع کن این بساطاً دبا موزیتو .

مهیار با صدای بلندی خندید امیرم خندید اراسپم لبخند زد ولی معلومه خندشو

میخوره که من پروو نشم بارانا هم که طبق معمول داشت باخط نشون بم

میفهموند که خونه نمیزارم برسی سهندم که نمیدونم چرا اخم کرده بود

مهیار با صدایی که توش رگه های خنده بود گفت: تونوبری دختر

من - میدونم

مهیار - خیلی پررویی

من - اینم میدونم

مهیار - زبون دراز

من - اینم تکراری بود

مهیار - برو بعدا باهم صحبت میکنیم

من - زرشک

مهیار - جاانم ؟؟؟!!!؟؟؟

من - هیچی همون پشت گوشتو دیدی منم دیدی

مهیار لبخندی زد که ردیف دندونای سفیدش مشخص میشد و گفت - پس لابد

قراره که بینم اخه من دوست صمیمی اراسپم

من - بعهله فکرکنم شیطان به بنده نظر کرده

اومد جواب بده که سهند نطق کردو حرف تو دهنش ماسیدو بحث کشیده

صحبتهای متفرقه آراسپ روبه من کردو گفت: خیلی خستم بهتره برگردیم خونه



من-آخ جون گفتم منم هم گرسنه‌ام هم خسته

بعدش رفتم از امیر مهدی و باراناوسهند خداحافظی کنم اخه بارانا باما نیومد میره  
یه سره رستوران باساغر و محدثه و فاطمه قرار داره نمیدونم چرا سهند انقدر  
اخم کرده بود برا همین به یه خداحافظی بلند بسنده کردم....

داشتیم از برج میلاد میومدیم بیرون بععهعله چی فکر کردید کار داداشه من درسته  
همچنین جاهایی کنسرت میذاره که با صدای دختری که داداشمو صدا می‌کرد  
برگشتیم...

اراسپ روبه دختره\_بفرمایید با من کاری دارید؟

اون دختره ناشناس-

من عسل محبت هستم خبرنگار مجله‌ی.... میتونم با شما مصاحبه‌ای داشته  
باشم؟

آراسپ داشت عسل و قورت میداد خدایی حق داشت خوشگل بود چشاش  
به رنگ چشای خود آراسپ بود نه چشمای آراسپ ابی پرننگه اما چشمای  
این خانومه ابی روشن ابروها و موهای مشکی که از زیر شالش اومده بود  
بیرون با لبای باریک متناسب صورتش...

اراسپ-بنده در خدمتونم!

عسل لبخندی زد و گفت:

آقای محمدی این کارت منه هر روزی که وقت داشتید بهم خبر بدید فقط  
ترجیحا توی این هفته باشه.

یه آن نگام به چشمای براق آراسپ افتاد ای جونم چه درخشان!!! خدایا اینو از  
برق بکش تا مارم برقی نکرده!!!

ناشناس-با اجازه ببخشید وقتتون رو گرفتم خداحافظ

اراسپ-به امید دیدار

به رفتنه دخترک نگاه میکرد!

من-جونم ادب و نزاکت «صدامو مته آراسپ کردم و گفتم» به امید دیدار؟؟؟

خبریه!!!

اراسپ-چه قدر حرف میزنی تو مگه گرسنت نیس

من-بعله

اراسپ-پس راه بیفت!

من - پادگان نظامیه!!!

آراسپ یه نگاه خبیثانه کرد که منم گفتم: غلط کردم بریم!

رفتیم یه ساندویچی چرک و کثیف و دو تا فلافل مشتی زدیم تو رگ یعنی من

عاشق این جور جاهام تازه نصف ساندویچ فلافل اراسپم از دستش قاپیدم و

بعدش هم خونه و لالا!!!

فصل چهارم:

با صدای آلام گوشیم از خواب بلند شدم و سریع دست و صورتمو شستم بعد

دوباره رفتم توی اتاقم و یه دونه مانتوی نخودی بلند برداشتم با یه شلوار مشکی

و مقنعه‌ی مشکی یه شال گردن بربری هم انداختم ساعت ۶:۳۰ بود که رفتم پایین

تو آشپزخونه که دیدم بابای گل خودم داره تنهایی صبحونه میخوره <بگردم>

رفتم پیشش و گفتم:

- سلام آقای محمدی میشه دخترتون با باباش صبحونه بخوره و بره

بابا-صبح دختر بابا بخیر بیا بشین بغلم بگو بینم چه کاره‌ای؟

من-آخ بابا امروز با برادر زاده‌ی گرامی شما امتحان داریم تازشم یه بار ما رو

انداخته توی این درس!

بابا تک خنده ای کرد و گفت-دل پر داری ازش

من-اووووووف چه جورم ولی امروز حسابی روش و کم میکنم و امتحانام و

خوب می‌دم

بابا-حتما همین جوهر ناسلامتی دختر منیا، بیا این نون کره عسل و بخور بعدم

برو که دیرت نشه.

من-ای به روی چشم...

لقمه رو خوردم انقدی چسبید که نگو بعد لپ بابا رو بوس کردم و از خونه

زدم بیرون به دانشگاه رسیدم که ساغر و دیدم، این ساغری که میگم انقدر

قیافه‌ی معصومانه‌ای داره که به دل میشینه پیش خودتون تصور کنید صورت

گرد و با نمک با پوست سبزه چشم‌های درشت مشکی مژه‌های خوش حالت

و خیلی پررررر و ابروهای پر پشت مشکی....

من-سلام بر جام شراب بهشتی من ساغر!

ساغر-سلام آرام خوبی؟ بلا بارانا و جا گذاشتی؟

من-آره زبون درازی کرد جاش گذاشتم

ساغر-پایه‌ای اذیتش کنیم!؟!!

بعضیا اگه منو ساغر و بارانا یه جا با هم بیفتیم دیوار که سهله کوه اورست که

سهله کهکشان راه شیری رو فتح می‌کنیم...

من-باشه چیجوری؟

ساغر-به یاد دبیرستان آب بازی کنیم؟

من-ایول دمت گرم تو فقط شلنگ آب و بده بقیش با من!

ساغر-اوناهاش اونجاس کنار چمنایا بریم قایم بشیم تا بتونیم غافل گیرش

کنیم.

خلاصه با ساغر کلی نقشه برا بارانا کشیدیم که بالاخره ملکه الیزابلا تشریف فرما

شدن

من-ساغر برو برو باش حرف بزن تا متوجه من نشه

ساغر-بلا تو دیگه کی هستی؟

من-نشناختی من آرامم دیگه حالا برو

ساغر رفت و با بارانا مشغول صحبت شد منم خیلی خونسرد شلنگ به دست  
رفتم پشت باران شلنگ رو طرفش گرفتم ... بارانا تا اولین قطره آب خورد روش  
سرش رو این ور کرد تا منو دید یه جیغ کشید و گفت:

ای درد بگیری آرام بگیر اون ور تمام زندگی مو خیس کردی...

ساغرم دستش رو شکمش بود قاه قاه می خندید

بارانا-درد، مرض، حناق باز شما دوتادست به یکی کردید باجیغ ادامه داد بس

کنییییید

من-نمیخوام این جوری جیگرتری.

بارانا-باشه بهتره توأم جیگرتر بشی...

بعد توی یه حرکت شلنگ رو از دست من قاپید و افتاد به جونه من و ساغر

من-نکن روانی مریض میشیما

ساغر\_ای بابا حالا این آرام یه شکری خورد نکن دیگه.

من-ساکت شید هنوز مونده وایسید دلم خنک شه

یعنی انقدر جیغ و ویغ کردیم که هر چی پسر و دختر بود دورمون جمع شده

بودن و بمون میخندیدن حالا این پسران مدام تیکه مینداختن!!!!

تو این هیرو بیری حراستم اوامده بود و داشت بمون گیر میداد البته خدا پدرشون

رو بیمارزه و گرنه اگه دخالت نمی کردن این بارانا هنوز داشت رو ما آب می -

ریخت... ما سه تفنگ دار موش آب کشیده رفتیم سر جلسه ی امتحان نشستیم که

یکی از پسرا گفت:

ای خدا!!!! اینارو بعد روبه دوستاش گفت: اگه این سه تا خانوم دخترن پس لابد

دوست دخترای ما باز یافتین!

زدن این حرف مصادف شد با ورود سهند که تا ما رو دید اخماشو تو هم کرد و

گفت: خانوم محمدی این جا دبیرستان نیست این جا کلاس من و جای مزه

پروندن و از این جور کارا نیست یکی یه نمره از نمره سه تاتون کم می کنم!

حالا چرا این حرفارو فقط به من میزنه ساغرو باراناهم خیس بودنا بگذریم حالا ما

هم شیطونیمون گل کرده بود و هی توی حرفش میگفتم: بععهعهعه بععهعهعه

بععهعهعه حق با شماس

سهند متوجه قضیه شد و جوشی تر شد و گفت: منو مسخره می کنید پس سه نمره کم

میشه!!!

با گفتن این حرف هر سه تاملون به کل خفه شدیم که اون پسر بی شعور

گفت: استاد چی کارشون دارید؟

سهند- شما حرف نزنید که این امتحانو افتادید!

بدبخت پسره فکش افتاد! مام با کلی انرژی منفی امتحان رو دادیم...

بعد امتحان ساغر گفت: بچه ها چه کردید؟

بارانا- ۲۰ می شدم ولی با این حال ۱۷!

من- منم همینطور، ای خدا اون پسره الهی بره زیر قطار تیکه تیکه بشه احمق

سه نمره ی ناقابل پرید!

ساغر- هی حالم گرفته شد بدجور

من که این حرفای بچه ها تحریکم کرده بود با عصبانیت دویدم طرف اتاق

اساتید که بارانا دستمو کشید و گفت: چت شده؟



من که زور میزدم دستمو از دستش بکشم بیرون گفتم: پسره ی پر رو فک کرده  
الکيه، باید بفهمه با کی طرفه که هی باعث عذاب آدم می شه منکه آب از سرم  
گذشته چه سه نمره چه ده نمره، به درک  
بارانا- باش باش فقط آرام باش.

من-ولم کن دیگه!

موفق شدم از دست بارانا خلاص شم رفتم به طرف اتاق اساتید که گفتن سهند  
رفتش بیرون. منم سریع به طرف پارکینگ رفتم که دیدم توی ماشینه و داره  
روشنش می کنه در ماشین و با شدتی باز کردم و توماشین نشستم!  
سهند که تعجب زده بود گفت- آرام خوبی؟

من-آفرین نمی دونم، تو چه طور استادی هستی که به خاطر یه ذره شیطنت و یه  
حرف بیخود یه پسره از ما سه نمره کم کردی!!!  
سهند- آرام گوش کن...

پریدم وسط حرفش و گفتم: نه تو گوش کن آقای محمدی ازت بدم میاد ازت  
متنفرم از اینکه انقدر خودتو تحویل می گیری انقدر مغروری انقدر از بالا به همه  
نگاه میکنی ...

شدت عصبانیت نداشت دیگه چیزی بگم از اون ماشین مزخرف اومدم پایین  
تندتندنفس میکشیدم تاآروم شم سهند میخواست بیاددنبالم که سریع یه تاکسی  
گرفتم و رفتم خونه. انقدی از زمین و زمان پر بودم که باهمون لباسارفتم زیردوش  
آب سردیهویاده یه اس ام اس افتادم که میگه درد یعنی بری زیر آب دوش  
سرداوموقع سرد بودن آب وحس نکنی اون وقته که میفهمی چه بلایی سرت  
اومده. نمیدونم کی این بلارو سرم آورده اما بی اختیارگریه میکردم نمیدونم چرا  
شاید بخاطر اینکه بکوپ درس خونده بودم زحمتم این شده جوابش  
نمیدونم....آخیش کلی سبک شدم حوله پیچ از حمام اومدم بیرون اولین لباسی که  
به دستم رسیدیه تاپ و شلوارک سفید بود همون جوری موهامو باز گذاشتم  
حوصله آرایش اینا رو هم نداشتم...

از اتاقم اومدم بیرون انقدر حالم بد بود که متوجه نشدم هیشکی خونه نیست  
رفتم سراغ یخچال و یک عالم اب یخ خوردم وای که چه حالی داد به گوشیم  
نگاه کردم ۱۲ تا میس کال داشتم و کلی اس ام اس که همش از بارانا و ساغر بود  
بدبختا رو یادم رفتشآخی چه قدر نگرانن برای اینکه از نگرانی درشون بیارم  
تصمیم گرفتم بهشون زنگ بزنم باراناکه بالولین بوق برداشت اصن مجال حرف  
زدن بهم نداد.

بارانا-ای بگم خدا چیکارت کنه میخواستی بعد دو ساعت دیگه زنگ بزنی  
دختره‌ی چشم سفید نمیگی باید یه خبری به ما بدی هان بی چشم و رو پریدم  
وسط غراش و گفتم:

باش باش آروم دختر من معذرت میخوام باران جووونم اشتباه کردم

بارانا-نوچ همیشه بیشترش کن

- لاله الی الله غلط کردم خوبه!؟

بارانا-جان من بگو چیز خوردم بگو تا ببخشم؟

من-برو گم نشو پررو جو گیر نشو که اعصاب ندارم

بارانا با خنده: خداحافظ

بعدشم گوشه‌ی رو داد به ساغر اخه با هم بودن اون روهم ازنگرانی درآورم.به

خاطر خستگی زیاد روی کاناپه خوابم بردخوابم برد....

فصل پنجم =

سه ماه مثله برق و باد گذشت و ما هم داشتیم خرخونی میکردیم یا که دنبال

کارای پایان ناممون بودیم که بالاخره دیروز همه چیز تموم شد و ما این مدارک

رو گرفتیم. توی این سه ماه هیچ چیز اتفاق نیفتاد اگر افتاده من در جریان نبودم به جز قضیه سهندیادمه یه هفته از بحشون می گذشت و من آتیشم خوابیده بود ولی هنوز بهش محل نمیداشتم پسره ی پرررو!!!! تا اینکه یه روز خودش او مدخونمون وازم عذرخواهی کرد اولش می خواستم ناز کنم ولی وقتی دیدم غرورشو کنار گذاشته نخواستم بیشتر از این کوچیکش کنم و بخشیدمش. بععهعله چی فکر کردید منکه عینه این دخترای لوس نیستم خانوومم یه نگاه به ساعت کردم که ساعت ۲۲:۳۰ روش خودنمایی می کرد خیلی کسلم دلم هیجان میخواد با یه فکر به سمت اتاق بارانا دویدم بدون این که در بزنم پریدم تو

من-به به سلام کرو کدیل خواستنیه من!!!! «یعنی محبت از سر و روی ما میچکه»

بارانا-سلام گودزیلا؟؟؟ چه طوری؟؟؟

من-به لطف شما عالی تو چی چرا انقدر صدات مثل من بی حاله! پکری؟؟؟

بارانا-خفن دلم لک زده برا یه ذره تفریح پایه ای بچه ها رو جمع کنیم بریم ارم؟؟؟

بارانا-فردا شب؟ معلومه که می آم بچه ها رو جمع کن

من-خوبه عالیہ اصلا میدونی به خاطر اینکه امیر مہدیم میاد بعد بشکن زدمو  
خوندم :گل در اومد از حموم دوماد دراومد از حموم بارنا امشب چه شادہ لای  
لای لالای...

بارانا باحرص متکاشو به سمت پرت کرد

بارانا-دختر من نمی دونم تو به کی رفتی ؟

من ابروہامو بالا انداختمو گفتم- به صاحبش رفتم

بارانا-کوفت اصن من چراباتوخواهرم

من-سعادتیه برات

بارانا-تا نباشه ازاین سعادتا،حالا میزاری بخوابم

من-نوچ

بارانا-ای کوفت چه مرگتہ؟؟؟

دلم میخواست یہ کوچولو حرصش بدمبه خاطر همین گفتم:میخوام حکم

بزرگتری رو به جا بیارم و برات لالایی بخونم

بارانا-واقعا میخونی؟!!!

من-آره

بارانا-عجبه سرتغ بازی در نیاوردی؟؟

من-دلم به حالت سوخت بدبخت!

بارانا-بخون!

من-لالا لالا لالایی دشمن جونم کجایی، لالا لالا لالایی اقدس جونم  
بخوابی و هیچوقت بیدار نشی، لالا لالا لالایی امیر مهدی و روی اسب  
سفید با دختری تو خوی ببینی...

تا این حرف از دهن من اومد بیرون جیغ جیغی بارانا از اون ور دراومد!

بارانا-ای به ترشی دختر!

من با خنده- نترس فکرخودت باش که امیر داره از دست می‌ره  
خواستگاری من که پشت در توصفان...

بارانا- مرض رو آب بخندی بدبخت اونکه تو روبگیره

- من-دیدي خودتم اعتراف کردی، خواستگار دارم.

بارانا- هیس بسه برو بیرون

من-اوخی شرت کم، می‌بوسمت.

باران- بوست بخوره تو سرت شبت بخیر راستی یه سر برو پیش  
اراسپ.

-باش شب خوش

از اتاقش اومدم بیرون اتاق بارانا برعکس منه دیواراش کاغذ دیواری  
بنفش صورتی ست سفید همه چی مرتب و آرامش بخش خاک توسر  
سلیقه اش در اتاق آراسپ و زدم و با بفرمایید آراسپ رفتم تو اتاقش که  
اون و در حال خوابیده روی تختش و با کتابی تو دستش دیدم... سرش  
رو از کتاب آورد بیرون و با دیدن من لبخند مکش مرگی زد!

من-داداشی!؟

آراسپ- جونم!

من-آراسپ می دونی که امتحانا تموم شده مدرکمو گرفتم!

آراسپ- خب!!!

من-بی احساس خب به جمالت با باران تصمیم گرفتیم برا فردا بریم

ارم، میای!؟

آراسپ- فردا شب؟؟ من برنامه خاصی ندارم فقط مهمونم می تونم

بیارم...

من-مهمون آره حتما هرچی جمعیت بیشتر باشه بهتره. حالا کی هست؟

آراسپ- یکیش که مهیاره

من-بابا اونو که باید جز خانواده‌ی محمدی‌ها حساب کرد همش ولو... بعدیش کیه؟

آراسپ- عسل

من که تا اسم یه دختر اونم ناآشنا رو شنیدم تریپ غیرت برداشتم!

من-ای خاکبر سر کافر عسل دیگه چه صیغه‌ای نیگا من چند ماهه مراقبت نبودم بین از دست رفتی آخه بزرگ شو پسر!

آراسپ دوباره لبخند مکش مرگ زد نمی‌دونم با این لبخندا قرارداد بسته بابا ببند نشتو!!

آراسپ- بیا اینجا بشین «کنارشو نشون داد» تا برات بگم. یادته رفتیم

برج میلاد یه دختره خبرنگاره آخره کار دیدیمش...

من با تفکر- اوه آهان یادم اومد! خب! خب!!!

آراسپ- خب راسیتش «سرشو انداخت پایین و ادامه داد» از همون اول

این دختر مظلوم به دلم نشست نمی‌دونم اون روز چی تو من تغییر کرد

هرچی بود بعدش همش تو فکرش بودم و تا این که باهاش قرار گذاشتم



با دیدنش قلبم آروم شده‌مهی حرکاتش همه رفتاراش حتی محبتش به  
دلم می‌شینه برای همین خواستم باه‌اش بیشتر آشنا بشماون اولش قبول  
نکرد فکر کرد منظورم دوستی ولی وقتی شخصا پیش باباش رفتم وازش  
اجازه خواستم که با غسل در ارتباط باشم قبول کردبه بارانا گفتم ماامانو  
بابام درجریانن فقط توموندی که دنبال یه موقعیت عالی می‌گشتم ...

دیگه بقیه حرفای آراسپ و نفهمیدم فقط یه بغض تو گلوم بود هرکار  
کردم نتونستم قورتش بدم و باعث شد اشکام سرازیر بشه که همون موقع  
آراسپ سرشو آورد بالا و با تعجب به اشکام نگاه می‌کرد...

آراسپ- الهی چی شد خواهری

- .....

آراسپ- آرام!

با هق هق گفتم: آراسپ تو کی عاشق شدی... یعنی... داری ازپیشم  
میری ولی تو همیشه می‌گفتی پیش منو بارانا میمونی و ازمون مراقبت  
میکنی! و دوباره گریم گرفت

آراسپ- نبینم چشمای خواهرم گریون باشه من که نمیخوام برم سفر  
قندهاراگرم ازدواج کنم بازم من داداشتم و توام خواهرم...

آراسپ اشکای روی صورتمو پاک کرد و گفت: توهمیشه بایدشادباشی  
نبینم چشمات خیس باشه ها منم درجوابش یه لبخندزدم با یه شب  
بخیراتاق شو ترک کردم...اون شب باهزارجور فکر مختلف مثل اینکه

اخلاق عسل چه جوری که تونسته دل داداشمو ببره خانوادش چه جوری  
ای وای آگه آراسپ ازدواج کنه من چی بپوشم!!! بی خیال افکارم شدم و  
با آرزوی بهترینها برای خودم و خانوادم خوابیدم...

صبح یهو خیس شدم اصلا هنوز بین خواب و بیداری بودم چشمامو باز  
کردم که دیدم آراسپ بایه لب خندون و یه پارچ خالی آب بالاسرمه یهو  
مغزم شروع کرد به تحلیل کردن اتفاق و جیغ کشیدم: آراسپ می کشمت!

اونم سریع فرارکنم وازدرخارج بشم که خودمو جلوی اینه دیدم چه  
موهایی نمیتونم که شونش کنم آراسپ در میره به خاطر همین حوله ای  
رو دور موهام پیچیدم... اومدم بیرون که یهو با سهند روبه رو شدم یاخدا  
این اینجا چی کار میکنه؟ فکرکنم تنها اومده آگه بارانا بفهمه بی امیر اومده  
چنان کاری باش میکنه که منم به حالش گریه میکنم.

سهند نگاه به سرم کرد و گفت :حموم بودی؟

من ————— لامتو خوردی یه ————— خیخ دل جیگ ————— رم روش

پهنپهدیدمنا محر مخونهاستحولهانداختمر و موهام معلومنش

سهند خنده ی مردونه ای کرد و گفت :ازدست تو .

وقتی که به سمت طبقه پایین میرفت تازه فهمیدم سهندچی پوشیده یه  
شلوار مشکی بایه بلیز سفید جذب مردونه که استیناشم داده بالا بایه عطر  
تلخ خخخ مثل این استادای باحال تورمانا دیگه بیخیال آراسپ شدم رفتم  
تواتاقم موهام خیلی خیس نشده بود خشکش کردم یهویه فکری زد به

سرم رفتم سمت کمد لباسهامو یک شلووار اسپرت بادمجونی با یه بلیز خیلی خیلی هانی سفید پوشیدم. یه رژ صورتی ملیح هم زدم به علاوه شال سفیدبععله محرم نامحرم حالیمونه. رفتم طبقه پایین که دیدم سمند هنوز خونمونه سهند روی یه مبل نشسته بود و مشغول چای خوردن بود منم که موقعیت رو خوب دیدم رفتم روی مبل کنارش نشستم دستهامو گذاشتم رو پامو کلی خواهش و التماس ریختم تو چشمام با یه لحن خواهشی گفتم: سهند

سهندکه حواسش تواین دنیا نبود تا صداموشنید سریع سرشو روبه من کردوبا تعجب گفت: بله

تو چشماش زل زدمو گفتم: میدونی امشب قراره بریم پارک.

مظلوم تر گفتم: توام میای؟ نمیخوای که دل منو بشکنی و نیای باید امیر مهدی هم بیاری گفته باشم.

سهند که از این حرکات من خندش گرفته بود با یه لحن بامزه گفت: باشه دختر لوس!

من که خوشحال شده بودم دستامو بهم زدمو گفتم:

آخ جووون!!! عملیات باموفقیت طی شد. در ضمن لوس دوست دخترای نداشتتن تازشم اگه خواستی مهمون هم می تونی بیاری ها فعلا من برم...

وبه طرف اتاقبارانا دویدم هنوز بارانا خواب بود به خاطر همین باصدای

بلند درگوشش دادزدکو گفتم:سلام سلام،بارانا حله!

باراناکه تازه از بهت دراومده بود به سمتم حمله ور شد بعد از اینکه

نرمش صبحگاهی <کتک و دعوا خودمون> انجام دادیم روبه من گفت:

نگفتی چی حله؟؟

من-پارک دیگه؟؟!!

بارانا- آهان راستی خواهر جونم

- بله

باران- آرومم

- هوم

بارانا- ای مرض خب بگو جانم دیگه

- جانم

بارانا- بیا بریم فروشگاه یخورده چیپس و پفک بگیریم

من-اره اینو هستم.

بارانا- ای فدا مدا! پس ساعت چهار فروشگاه خانواده«...»باش

-اوکی

باران - قربونت شم

من - خدا نکنه خواهری

بعد اینکه یه نهار بادست پخت نجمه بانو همراه با خانوادم خوردم و یه کوچولو باشون حرفیدم، ساعت ۳:۱۵ بود که رفتم تو اتاقم نمی دونم چرا به دلم افتاده بود تیپ بزمن اول از توی لپ تاپم یک آهنگ توپ از داداشموپلی کردم و رفتم سراغ انتخاب لباس بعد کلی ور رفتن یه جین یخی رو انتخاب کردم یه مانتوی طوسی که روش یه کت سفید اومده بود رو پوشیدم شال سفید با کیف و کفش طوسی. رفتم تو کار آرایش لاک نارنجی زدم بعد اینکه خشک شدن یه کوچولو رژنارنجی زدم به چشمم هم کاری نداشتم این دفعه بارانا باکلی ذوق رفتیم به سمت فروشگاه مثل همیشه که منو بارانا ابمون توی یه جوب نمیره باهم هرکدوم یه دونه از این سبدا برداشتیم تاتوش خریدامون بریزیم منم که انگار این سبدرو ماشین فرض کرده بودم داشتم باش توی فروشگاه ویراژ میدادم که یهووو سبدم خورد به سبد یه آقای جوون ترگل ورگل که دوچشم وحشی مشکی لب و بینی متناسب پوست سبزه این آقای حواس پرت یه ذره نگام کردوگفت: دختراست دیگر

بلافاصله گفتم: دختراست دیگر تاج سر مهربون خوشگل حس طراوته

نمونه اس

بعدم از بغلش تندی رد شدمو رفتم پنج قدم از اون حواس پرت دور  
نشدم دوباره سبدم خوردبه یه چرخه دیگه پسره مات و مبهوت مونده  
بود من روبه اون گفتم: خودتونو ناراحت نکنین اینا عوارض بیکاریه  
بیکاری

یه صدای قهقهه از پشتم شنیدم که دیدم همون حواس پرت دیدم هوا پسه  
سریع جیم زدم. بابارانا رفتیم خوراکیامونو حساب کردیم بارانا توی صف  
موند ولی من سریع حساب کردم و او مدم بیرون البته اینم بگم که  
خریدامم گذاشتم بارانا برام بیاره هههههه یه پورشه سفید نظرومو جلب  
کرد عجب چیزی بود پسر به کاپوتش تکیه دادم عجب ژست قشنگی  
هرکی رد میشد یه نگاهی بم میکرد توی یه فضا دیگه سیر میکردم که یهو

صدای افسر راهنمایی رانندگی رو شنیدم

افسر: خانوم ماشینتونو درست پارک کنین

ای به خشک شانس ماشین بد پارک شده

من- مثلاً درست پارک نکنم چی میشه

افسر- خب جریمه میشید

من - برام مهم نیس

نامردی نکرد و صدتومن جریمه نوشت داددستم

من- کمه بیشتر بنویسین

افسر باحرص صد تومن و کرد دویست

من-بازم کمه

افسر این دفعه جریمه رو کرد چهارصد و داد دستم منم جریمه رو گذاشتم روی شیشه پاک کن ماشین و روبه افسر گفتم :

ماشین برای من نیست

بازست خاصی عینک پلیسیمو به چشم زدم و دربرابر چشمای متحیر افسر به سمت ماشین خودمو بارانا حرکت کردم.....

ساعت شیش و خورده ای بود که تصمیم گرفتیم بریم کارامونو بکنیم دوست داشتیم به خودمون برسیم حالا نکه هیچ موقع دوست نداشتیم ماخواهرا!!!

منو بارنا هوس کردیم یکی از ست های لباسمو بپوشیم چون ما بیشتر خریدهامونو باهم می کنیم اونم گفت: مانتو قهوه ای روشن که عروسکی بود رو با شلوار راسته کرم و شال کرم رو بپوشیم!!!

لباسهای مورد نظر رو انتخاب کردیم و پوشیدیمشون وبالاخره هرکسی رفت سراغ آرایش خودش روی میز آرایشم نشستم و به وسایلاش نگاه کردم دلم نیومد آرایش نکنم براهمین اول یه خط چشم خوشگل و با یه ریمل زدم که عالی شدم یه رژ هلویی هم زدم که مزه پرتقال می داد!

موهامو بالا سرم بستم و شالم رو سر کردم دیگه تیم تکمیل شده بود  
تا از در اتاق اومدم بیرون آراسپ هم همون موقع اومد بیرون تا منو دید  
گفت:

- بابا نکن این کارو میدوزدمت

- چه کنیم دیگه ... منم یه نگاه به تپش کردم سرت زدم و گفتم:

- بابا عسل پوش! چه کردی الهی خودش دورت بگرده

آراسپ- آخه ازاون چرا ازخودت مایه بذار.

- ئه ئه ئه، دیگه نداشتیم داداش هنوز من آبجیتم آ وایساوایسا یه

خواهرشوهر بازی براش درآرم

آراست لپمو کشید و گفت:

بسه شیطون من میرم سوییچوبردارم توهم بروپایین توماشین پیش

بارانا.

منم یه چشمک بهش زدم و رفتم پیش مامان بابا ازاون خداحافظی کردم

کلی سفارش کردن که مراقب باشیم.

وقتی توی ماشین نشستیم خودم سر صحبتوباز کردم و گفتم:

آراسب تو هیچی از خانواده عسل بهم نگفتی «با یه لحن شیطون ادامه

دادم» بینم داداش داره؟

آراسپ- اوهوم دوتا.



- به به چه شود! «دستامو بردم بالا و ادامه دادم» یعنی خدایا شکرت  
الکی الکی شوهر پیدا کردم.

آراسب یه اخم الکی کرد و گفت: بینم تو که هنوز بچه ای دهننت بوی  
شیر می ده، آخه تو رو چه به این حرفا باز بارانا یه چیزی >بارانا هم از  
اون خنده ها کرد<

- اول اینکه من سه دقیقه بزرگترم پس باید من زودتر شوهر کنم دوم  
داداش چرا بازار منو کساد میکنی؟ ... آراسپ جونم

آراسب - جونم

- یه خواهش کنم؟

آراسب - تو جون بخواه

- میشه بازم از این زنا بگیری که داداش زیاد داشته باشن!

و بعدش هم یه لبخند مکش مرگی زد.

آراسپ هم خندید و گفت:

- آرام نگرانتم...

من با تعجب گفتم: برا چی!

آراسپ- دختر رودل نکنی تو. و پخی زد زیر خنده و بارانا همراهیش  
کرد.

من- آراسپ ادامه بده داشتی میگفتی از عسل خانوم

آراسپ-خب پدر عسل رییس همون مجله ای که عسل توش کار  
میکنه سیروس محبت مرد خون گرمیه مامانشم مجریه تو صداسیما

پریدم وسط حرفش و گفتم: نکنه سیما محبت!

آراسپ- آره همونه

- ایول! اوه اونا پسر عمو و دخترعمواند که فامیلیشون یکیه

- آراسپ- آره انگار اینارو از بچگی براهم میدونستن. اونا هم که  
بزرگ شدن دیدن به هم علاقه دارن باهم ازدواج کردن که حاصل  
ازدواجشون سه تا بچه شده یه پسر بزرگتر و یه پسر کوچکتر از عسل.  
داداش بزرگه عرشیا س که دکتر اطفاله اون کوچیکه هم که دوم دبیرستانه  
از نظر مالی هم که مثل مااند...

بارانا-عجب

من-مش رجب

آراسپ دیگه جوابم و نداد چون دم در خونه عسل اینا رسیدیم یه  
آپارتمان خیلی شیک و بزرگ بود آراسپ به عسل اس ام اس داد تا  
بیادپایین. اونم بعد از چند دقیقه سوار ماشین شد تا عسل تو ماشین یعنی  
صندلی جلو نشست بارانا دم گوشم گفت:

بارانا- ای جونم سلیقه رو ببین چه تیکه ای رو هم انداخته تو.

- بعله دیگه ما خواهر و داداش کلا خوش سلیقه ایم.

بارانا- صددرصد

آراسپ عسل درحال احوال پرسى بودن بعدش عسل روش رو اين  
ورکرد و بازار احوال پرسى بارانا به عسل گرم شد...

يهو بارانا گفت: ااچه جالب

من با کنجکاوى-چى جالب!

بارانا- دقت کن چشماى عسل و آراسپ هم رنگ هم اند.

من-خب

بارانا- بى ذوق

خواستم يه جواب دندون شکن بهش بدم كه آراسپ نخود شد و  
گفت:حالا دعوا نكنيد آرام به سهند اينا زنگ بزن بگو ما داريم ميايم اونام  
خودشونو برسونن. توى راه با بارانا يا داداشم كل كل ميكردم يا مسخره  
بازى ميكرديم عسل هم انقدرى مظلوم اون جا نشسته بود كه آدم دلش  
براش ضعف ميرفت عسل به دلم نشست ...

وقتى رسيديم يه ربع طول كشيدتا بقيه رو پيدا كنيم بعداز معرفى عسل همه  
راه افتاديم به طرف وسايل هاى بازى هنوز از ماشينا دور نشده بوديم كه  
بارانا يه چيزى در گوشم گفت و بهم يه چشمك زدمنم بايه لبخند  
خوشگل حرفشوتايد كردم.

سریع سوییچ از آراسپ قاپیدم و در صندوق عقب ماشین روزدم  
خداروشکروسيله موردنظرم یعنی پیچ توی جعبه ابزار ماشین پیدا شد  
برشون داشتیم و توی جیب مانتوم قایمشون کردم تا به وقتش!  
همه تصمیم گرفتیم که برن سوار چرخ و فلک بشن ولی من نرفتم  
آخه نمیدونم چرا حس چرخ و فلکو نداشتم.

وقتی همه رفتن سوار شدن یه ذره دور و برو دیدم زدم که چشمم به  
یک دکه افتاد که توش بستنی میفروختن منم که عاشق بستنی! از همه دنیا  
فارغ شدم و به طرف دکه راه افتادم که یهو یه نفر بهم خورد و تمام  
صورتتم پر از بستنی شد وقتی چشامو باز کردم یه پسر دیدم که فقط نون  
بستنیش در دستش بود و همه بستنی هاش رو صورت من ...

یهو عصبانی شدم و آمپر چسبوندم

من - آقای به ظاهر متمدن حواست کجاست تو آخه کوری مگه بین چه  
کار کردی؟

پسر - خانم ببخشید حواسم نبود خب شما هم باید مواظب باشید  
دیگه حalam که چیزی نشده

من - چیزی نشده بین تمام صورتموبه گند کشوندی یاالله یاالله باید  
تقاص پس بدی!

پسر - چی!

من-چی نداره من تاتلافی نکنم راحت نمی شم

پسر - این یعنی چی آخه خانم محترم پولش هرچقدر باشه می دم  
آخه شما که لباستون چیزی نشده

من-صورت خوشگلم که شده.. بینم بیست تومن پول بده بدو بدو  
بدو سریع

پسر با یه لحن بی تفاوت انگار داره به فقیر پول می ده گفت: بگیر.  
منم با خشونت پولو از تو دستش کشیدم رفتم دم دکه و با پول سه تا  
بستنی خریدم... پسره وقتی منو دید معلوم بود خیلی تعجب کرده گفت:  
چه کار می خوای بکنی!؟

من-هیچی تلافی!!!

واولین بستنی رو تو صورتش ریختم  
دومی رو روی لباسش و سومی رو روی موهایش بیچاره کپ  
کرد اصلا فکرشونمیکردمن این کارو کنم وقتی نگام تو چشمش افتاد دیدم  
که اوضاع خسته برا همین به سوی دستشویی دویدم. به نفس نفس افتادم  
و وقتی خودمو تو آینه نگاه کردم تازه یاد قیافه ام افتادم که هنوز بستنی بود  
برا همین مردم با تعجب بهم نگاه می کردن دوباره یاد پسره افتادم پخی  
زدم زیر خنده...

دست و صورتم رو شستم و به سمت بقیه راه افتادم که دیدمشون دارن تازه از چرخ و فلک پیاده میشن...

به پیشنهاد من سوار ترن هوایی و تاب و سورتمه و چندتا بازی دیگه شدیم. همه حسابی هیجان و انرژیهاشونو خالی کردن... بازی بعدی یه جوروی بود که حالت کوبه داشت توش هشت صندلی بود. مثل کشتی سوای خودمون بود حرکتش ولی یهو اوج می گرفت و دور خودش می چرخید و همه کله پا می شدن!

وقتی نوبتمون شد ترتیب نشستمون این شکلی بود که عسل و آراسپ و مهیار با یه پسر از این تیغ تیغوها و جلف ها که نمی شه جنسیتشون رو تشخیص داد والله به نظرم دختر خوبی می تونه باشه!

روبرو شونم امیر و سهند و من و بارانا رومو طرف بارانا کردم که اونم همین فکرو می کرد پس گزینه خوبیه این بازی... وقتی بازی شروع شد بعداین که یه ذره چپ و راست شدیم حواسمو خوب جمع کردم که کسی حواسش به من نباشه به طورنا محسوس پیچ ها رواز جیبم دراوردم باحالت تعجب بالا گرفتموشون بایه صدای نگران و متعجب گفتم: یا خدا اینا از کجا اومدن!!!

بارانا که در حال انفجار بود البته منم دست کمی از اون نداشتم... آخی الهی بگردم برا عسل رنگش شبیه گچ دیوار شده بود انگار حسابی فشارش افتاده حسابی بازوی داداش منو داشت چنگ می زد حالا داداش

فرصت طلب منم از موقعیت سواستفاده کردو داره لاو میترکونه...یه نگاه کردم به امیر مهدی قربونم بره یخ شیطونه میگه موهاشودونه دونه بکنم دریغ ازیه ترس... اونم به جاش سهند اعصابش خوردبودپسره تیغ تیغوهم که داشت برامن ننه من غریبم بازی درمی آوردحالااون وسطها مهیار داشت دلداریش میداد یه وضعی بودای دادبیداد چه قدر این پسره جیغ ویغ میکنه.

پسر جیغجیغو: تورو خدا بگیننگهدار هممقدمدراز همیفتم

با این حرفش زدم نتونستم خودم رو کنترلکنم زدم زیر خندهخیلیقیافشجالبیود

سهندم که دیدم من خوشم اومده بود

گفت: نگهدار منمقدمبلندهاز بینشمیوفتمپاین

وقتی بازی تموم شدهمه پیاده شدیم آراسپ وعسل سریع رفتن یه چیزی

عسل بخوره تا فشارش بیادسرجاش من وباراناتاپامونو گذاشتیم توزمین

پخی زدیم زیر خنده بارانا که دلشو گرفته بودمنم روش افتاده بودم. همین

جورقاه قاه می خندیدم که مهیاربا تعجب گفت: واچتون شده شما! بابا

بلند شیدزشته خوبه تادم مرگ رفته بودیما!

امیرمهدی: بس کنید دیگه آبرومون رفت الآن من برم پیش مسئول این

بازی این پیچ ها چی بودیهواز آسمون اومد؟

منکه به زور وسط خنده هام میخواستم حرف بزنم تیکه تیکه گفتم: نه  
امیر..بابا اون پیچا کار منه ... کار من و بارانا بوده « و دوباره خندیدیم» آقا  
تا من اینو گفتم مهیار و سهند وامیر سر جاشون خشکشون زد و داشتن  
موضوعو بررسی می کردن که سهند به خودش اومدوگفت: می کشمتون!  
وبه دنبالمون دویدماهم که اوضاعوخیت دیدیم دوتاپاکه داشتیم دوجین  
پا هم قرض گرفتیم دبدو که رفتیم حالا من و بارانا بدوازاون ور  
سهندوامیرمهدی ومهیار بدوباراناکه جلوترازمن بود پیچیدتوی فضایسبزکه  
دیدم متوقف شدممنم وایسادم که متوجه شدم بارانابه چه دربزرگ قرمززل  
زده که از توی ساختمانش صدای آهنگ میومد پسراکه به ما نزدیک شده  
بودن وقتی ما رو آروم دیدن خودشونم بی خیال قضیه شدن...

امیرمهدی - بینم چی اون طرفه که شماها رو محو خودش کرده بینم  
آینه س نکه خودتونو دارین میبینیدالهی زشت ندیده بودن...

من-نه خیرم نه اینجاآینه هست نه مازشت اگه چشاتو باز کنی میبینی به  
چی زل زدیم!

بارانا - این چیه بچه ها؟ اینجا کجاس؟

مهیار باحالت متفکرانه - فکر کنم این همون جایی که مردم میرن توش  
آهنگ میخونن چندماه پیش با دوستام اومده بودم خیلی جای باحالیه...



من-بیاین ما هم بریم

سهند - بی خیال بابا اصلا معلوم نیست شماها رو راه بدن

بارانا - حالا بیاین ببینیم چی میشه

مهیار - پس وایسا به آراسپ اینا خبر بدم تا بیان حتما الآن دنبالمون می  
گردن...

تا مهیار زنگ زد ما هم رفتیم تو...رفتم تو سالن یاد سینما افتادم کلی  
صندلی چیده بودن که برای تماشاچیا بود که همه روبروی سن بود  
حواسشون به دوتا پسربا کلی مسخره بازی آهنگ دلبر رومی خوندن ..  
آراسپ و عسل زوج همیشه حاضر رفتن و نوبت گرفتن البته فقط آراسپ  
میخونه ها کلاپسرا از پله های سن بالا رفتن که آهنگ تو رو دوست دارم  
مازیار فلاحی روی نمایشگراومد و آهنگ شروع شد و آراسپ شروع  
کردن به خوندن.

آراسپ تو رو دوست دارم

مثل حس نجیب خاک غریب

تو رو دوست دارم

مثل عطر شکوفه های سیب

تو رو دوست دارم عجیب تو رو دوست دارم زیاد

چه تو پس دلت میاد منو تنهام بذاری

تو رو دوست دارم

مثل لحظه ی خواب ستاره ها

تو رو دوست دارم

مث حس غروب دوباره ها

توی آخرین وداع وقتی دورم از همه چه صبورم ای خدا دیگه وقت

رفته تو رو می سپارم به خاک تو رو میسپارم به عشق برو با ستاره ها

تو رو دوست دارم مث حس دوباره ی تولدت تو رو دوست دارم

وقتی میگذری همیشه از خودت تو رو دوست دارم مث خواب خوب

بچگی می گیرم و میرم به سادگی!

تو رو دوست دارم مثل دلتنگی های وقته سفر تو رو دوست دارم مثل

حس لطیف وقت سحر بغلت می گیرم این دل غریب و به تو می سپارم به

خواب

بعد از اینکه آهنگ تموم شد سوت و کف کر کننده بود انگار همه این

عشق پاکه بین اراسپ رودرک کرده بودن. داشتم ازعشق آراسپ و غسل

حال می کردم که یهو فهمیدم نوبت امیرمهدی ویک فکرشوم که بارنا

باهاش خععیلی حال میکنه زد به سرم رفتم به مسئول موزیک یه چیزی

گفتم که بعدا متوجه میشید.امیر اماده خوندن بود البته بازست مغروش

انگار به جای هوا غرور تنفس میکنه. شعر روی نمایشگر نمایش داده شد و  
رنگ از رخ امیر مهدی پرید ای الهی ارووم چه کردی بارانا دورت بگرده  
امیر مهدیم به ناچار مجبور شد که بخونه:

بارانادر و اکنمویو پیشتر و اکنمویوم

اینچهدروا کردنها اینزاقبالمنه

عاشقما و امو دماز دشتو صحرا

ارامدر و اکنمویوم

عاشقتا و مدهبایکجهانراز

بارانادر و اکنمویوم

نازیندختر بیاماچراناز

ارامدر و اکنمویوم

تا که منگفتها یاز بیوفایی

بارانادر و اکنمویوم

ارامدر و اکنمویو پیشتر و اکنمویوم

اینچهدرواگردنهاینزاقبالمنه

عاشقماوامودمازدشتوصحرا

بارانادر واکنمویوم

عاشقتاومدهبایکجهانراز

ارام در واکنمویوم

نازنیندختریباماچراناز

بارانادر واکنمویوم

تا کهمنگفتها یازبیوفایی

ارام در واکنمویوم

بارانادر واکنمویومپشتدر واکنمویوم

اینچهدرواگردنهاینزاقبالمنه

یعنیانگار زورش کرده بودن بخونه والا

بخدااگه این همه ادم اینجانبود اول منو له میکرد بعدم بارانارو بعدم میشست

زمین زار زار گریه میکرد و پاهاشو میکوبوند به زمین.

سهند: الان میاد میزنه ناکارت میکنه

من-واا سهند پس تو اینجا نقش قنویت و بازی میکنی

سهند-اا حالا که کارت گیره پیشم شدم مدافع

من- خوبه خودتم میدونی

سهند-بچه پرو خانووم کوچولو

من-سیصد دفعه من خانوم کو..چو..لووو..نیستم

سهند-خانوم کوچولونغ نغو...اخم نکن الان نوبت منه که برم روی

سن

من-خب برو مگه قراره من اجازه صادر کنم؟

نگاه کردم به عمق چشماش توی این چشما یه چیزی هست که از

توصیف کردنش برنمیام نمیدونم

سهند:تموم شدم خانوم کوچولو دختر عموجان.

ای خاک عالم توی سرت سهند من یعنی من آرام محمدی توی این مدت

به توجانورگودزیلانگاه میکردم خب خیلی کار بدی کردم من

من:چه خودشم میگیره تو بهر صدای امیرمهدی بودم و به اونم زل زده

بودم مثل اینکه یادت رفته جلودیدمیا توهمات برت داشته استاد.

سهند: خودتی

من: پسر همسایتونه

سهند: دختر همسایتونه نه نگوو نازی گناه داره

من: زرشک اونی که گناه داره پسر چشم سبز همسایتونه

سهند خیلی روی پسر همسایشون حساس بود سهندبانهایت جذبه ممکنه

ولی باتن صدای پایین:دفعه اخره که دارم اسمشو میشنوما

میخواستم جوابشو بدم که بحثو عوض کرد البته بایه لحن سرخوش

سهند:طفلی داداشم چه حرصی می خوره

من به کنایه :به توکه بد نمیگذره داری میمیری ازخنده

سهند:خیلی بدجنسی

میخواستم جوابشو بدم که صدای امیرمهدی مانع شد.

امیر:شوخی قشنگی نبودتکرارنش.

بارانا: اتفاقا خیلی هم جالب بود خواهری

من رو به امیر گفتم: نمی خواد بگی خیلی خوشت اومد از چشمات

معلومه اصلا میدونی دارم میخونم از چشات

امیر مهدی: اینم می خونی که می خوام پیام بگیرمت زیره...

من: زیره

امیر: فلفل! فلفل! بریزم تو دهننت تا انقدر دیگه نه از این نقشه هابکشی نه  
نتونی از این کارابکنی

سهند با خنده گفت: منم کمکت میکنم آرام بایدادب شه

آراسپ سر رسید گفت: چرا شما به زحمت بیفتین بدینش به خودم ادبش  
می کنم

عسل: بگو چطوری آخه دلت میاد؟ دختر به این مؤدبی مظلومی

یعنی لایک عسل دمت گرم

من: عاشقتم عسلی خانوم

عسل با یه چشمک آراسپ کش: همچین

من یهو یاد این افتادم که الان نوبت سهند که بخونه برگشتم سمتش که  
انگار سئوالمو میدونست چه قدر تیزه سریع جواب داد: الان میرم .

خیلی دوست داشتم بفهمم استاد چجوری میخونه تا زکیا فقط مثل یه  
استاد جدی میدیدمش آخه کمتر پیش میاومد که بینمش توی فامیل  
وبالاخره سهند شروع به خواندن کرد:

دختر عمو جانناز نکنتو خیلی ماهی

دختر عمو جان خوشگلیو عینماهی

دختر عمو جان قهر نکنتو عشقِ ماهی

دختر عمو جانقهر نکن عشو هنیاقدر بلایی

آخبهار هدختر عمو

لالهزار هدختر عمو

خیلیماهدختر عمو

بهار هدختر عمو

لالهزار هدختر عمو

خیلیماهدختر عمو

چشمایتو در یایمحبته

عشقتو تو و قلبمنحقیقته

منمیخوامدستاتو آرومبگیرم

باچشامبگمبهعشقتاسیرم

مهربونمنتویی

آرومجونمنتویی

همزبونمنتویی

||| عجب ادمیه دختر عموجان از عماد

عجب صدایی سهند داره خودموننیمای حالا آگه توی روش بگم میزنه

اعتماد به نفسش هوا اون موقع مجبوره بره کماخخخ

بالافاصله مهیار رفت روی سن و ||||| ای این بشر چه قدر دلککه

خدایی

یهپسر هتو یاینشهر شلوغ



دختر یمیبینه عاشقش همیشه

میادخونتهبمیکنه

مامانشو مداماذیتمیکنه

میادخونتهمیگه

ماماننننننننننننننننننن

یهدختر یدیدمهمتاآندار همادر

در دوبلاشبهجونمدر مونندار همادر

منز نندار مامدر مردمبهجونخواهر

از در دتنهاییتا صبحبیدار مامدر

منز نندار مامدر مردمبهجونخواهر

از در دتنهاییسر در دگر فتممادر

مامانهبر اشز نو میگیره

ولیسر هدیگه خسته شده

میادمیگهز ننمیخوام

مامانمیگه

چر |||||

اصلا غلطکردممنز نگر فتممادر

خر جز نوبچهگر دنگر فتممادر

منز ننمیخواممادر مردمبهجونخواهر

از در دلنگه کفشتا صبحبیدار مامدر

منز ننمیخواممادر مردمبهجونخواهر

از در دبیبو ایشبها بیدار ممدار

یعنی ملت رو هوا بودن فکرشو کنید میخوند بعد پانتومینشم در میورد  
همگی دور هم جمع شدیم و قصد رفتن کردیم .که اراسپ نطق  
کرد:دوستان گرامی،

همه باهم: بله

آراسپ: من آمده ام.

همه باهم : بله

آراسپ: با یه پیشنهاد

همه باهم: چی؟؟

آراسپ: بریم شام بخوریم

همه باهم: ایول

عسل و آراسپ باهم توی یه ماشین سهند و امیرم با یه ماشین من و بارانا  
هم باماشین مهیار رفتیم به رستوران اکثرخانواده بودن یه جای دنج که  
بایه موزیک لایت جیگر ترشده بود دکوراسیونش کرم کاراملی بود رفتیم  
سر میز همگی شیشلیگ سفارش دادیم.

بارانا: وای از دست تو آرام همه رو مجبور کردی شیشلیگ بخوریم.

من: الهی که عاشقای نداشتت فدات شن آدم بایداز دستت صبر یعقوب  
داشته باشه.

بارانا: منظورت صبر ایوبه دیگه.

من: نه بابا اون که کشتی ساخت.

بارانا: باهوش اون نوح بود

من: نه بابا اون که رفت تو دل نهنگ

بارانا: اونکه یونس بود

من: نه یونس که پسر یوسف هستش چقدرهم به هم میان

آقا مردن از خنده خود بارانا که داشتندلی رو گاز می گرفت از خنده که  
بالاخره غذا رو آوردن و با شوخی غذا رو خوردیم تموم شد فکرشو  
بکنید همه میخواستن پول شامو حساب کنن یه تعارفی تیکه پاره میکردن  
که من تاحالا به عمرم نشنیده بودم آقا منم یهویی از سر جام پاشدم توی  
صورت همشون تعجب موج میزد رفتم به سمت صندوق خیلی نرم رد  
شدمو رفتم سمت در خروجی و رفتم بیرون این حرکت یعنی رو من  
برای حساب کردن پول شام حساب نکنیدبعداز پنج دقیقه همه آمدن بیرون  
کهعسل به سمت اومدوگفت:خیلی باحالی توبهخدا

من: ممنون عسلی اتفاقا خلییم من از تو خوشم اومده و هم خیلی

مهربونی اباجی

عسل: دل به دل لوله کشی

من: با گارانتی؟

عسل: باگارانتی و ضمانت نامه چی فکر کردی؟

همدیگه رو بغل کردیم و مثل ترتیب قبلی نشستیم و رفتیم خونه.

فصل ششم =

رسیدم خونه دیدم که بعله این دم داداش ما هم هست

بلند گفتم: سلام

مهیار و آراسپ با هم گفتن: سلام به روی ماهت به اون عقل چلاقت

من: خنخخ خندیدم آراسپ بیا با من بریم خرید برای فردا

آراسپ: ای جانم فردا.....باشه بریم.

مهیار: آره خیلی خوبه برید.

آراسپ: برید؟ مگه تو نمیای؟

مهیار: نه داداش.

آراسپ: میای. نیای من میدونم و تو گفته باشم.

من: آره دیگه میکشنت منم خوشحال میکنه بعد رو به آراسپ گفتم:

آراسپ من میرم بالا آماده شم تو هم برو ماشینو روشن کن با مهیار  
بعدم یه رفتم توی اتاقم یه مانتوی آبی خوشرنگ با یه شلوار کرم لوله  
تفنگی با یه کیف نارنجی و روسری کرم نارنجی و آبی شیک به یه کفش  
کرم از اتاقم اومدم بیرون و به سمت MVM آراسپ حرکت کردم مهیار  
بغل آراسپ نشسته بود منم رفتم صندلی عقب نشستم رفتیم به سمت یه  
پاساژ که من همیشه خریدامو از اونجا می کردم داشتیم ویتترین مغازه ها  
رو نگاه می کردیم آراسپ به من یه کت و دامن نشون داد خوشم نیومد  
همیشه دنبال چیزای ساده و شیک بودم ولی نه تا این حد ساده مهیار  
صدام کرد و بهم یه کت و دامن خوشگله یاسی رو نشون داد عاشقش  
شدم سریع از دستش قاپیدم رفتم که پرو کنم وقتی که کت و دامنو توی  
تنم دیدم به سلیقه اش غبطه خوردم و به اون زن نداشتمش برای داشتن  
مهیار بدو بیراه نثار می کردم فکرشو بکن دامنش تا بالای زانوها بود و  
تنگ که وقتی با ساق بپوشم پاهای خوشتراشمو به رخ می کشه با یه کت  
که سرشونه هاش سه تا دکمه طلایی که مثل یکی از مانتوهای قرمز که  
دیوانه وار دوشش دارم بود پشت کتم یه چاک خوردم که روی اونم یه

پاپیون خورده بود. در اتاق پرو باز کردم و بیرون او مدم آخیش راحت شدم از اون نیم و جب جا آراسپ با لذت نگام میکرد عشق میکرد اما از نگاه مهیار هیچی رو نتونستم بفهمم بی خیالش با رضایت کامل کت و دامنو خریدم بعدشم یه کفش بنفش که پشتش پاپیون طلایی با کیف دستی ستش خریدم.

خوشحال از خریدم و این که جیب خان داداشمو خالی کردم

صبح روز خواستگاری از خواب بیدار شدم از اینکه عسل میخواد بشه زن داداشم خیلی خوشحالم چون که عسل خیلی دختر ماه و ساکتیه هممونم مطمئنیم که عاشق آراسپه و کلی هم خوشبخت می شن اوخی بچه شونو بگو باید وقتی عروسی کردن بهشون بگم که میخوام عمه شم ووویی من چه کارهایی که نکنم برای این عزیز دل عمه. خلاصه یه صبحونه جانانه خوردم صبحونه که چه عرض کنم نهار بهتره آخه ساعت دو ظهر بود که رفتم پایین به جای صبحونه نهار میل کردم ساعت چهار بود که نجمه سلطان همگی رو فرستاد برای آماده شدن رفتم توی سرویس یه حموم جانانه کردم وقتی او مدم بیرون ساعت ۵ بود رفتم اول موهامو خشک کردم بعدم ساقمو پوشیدم ساقم مشکیه که خیلیم زخیمه آخه دوست ندارم ساق نازک بپوشم همین. بعدم کت و دامنو و کفشم پوشیدم جلوی آینه وایسادم الهی که من قبون خودم بشم. ساعت ۵:۲۰

دیفه نشستم روی صندلی میز لوازم آرایشم یه سایه بنفش اکیلی خیلی  
کمرنگ و دخترونه زدم یه خط چشم کشیدم که باعث شد چشمام  
درشت تر بشه فرموژه هم زدم به علاوه ی ریمل چشمام حالت خاصی  
پیدا کرده بود خدایی خیلی نه خیلی بیشتر از خیلی قشنگ شده بود یه  
رژگونه قهوه ای طلایی زدم من خیلی گونه هام نازه اصلا این رژگونه  
کاری کرد که گونه های خوشگل خدادادیمو خوب نمایش بده. یه رژلب  
طلایی اول زدم بعدم روش یه رژ قهوه ای ترکیب کردم پوستم روشن  
آرایشم تیره درسته که یه کم زنونه بود آرایشم اما خیلی رسمی بود و به  
منم میومد. خودمو توی آینه دیدم. تبارک الله احسن الخالقین چه آفریدی  
خدا! عاشقتم خدا مانتو و شال و کیف دستیمو برداشتمو رفتم پایین وقتی  
از پله ها اومدم پایین بارانا رو دیدم یه کت و دامن طوسی عروسکی  
بارژولاک و کیف و کفش قرمز خوب میدونه چه رنگ هایی به هم میان  
کلک بابام نگاهش به من افتادو به مامانم گفت: وایسا وایسا من تا حالا  
بابا و مامانمو توصیف نکردم براتون اصلا ناراحت نباشین الان توصیف  
می کنم همیشه که نباید اول توصیف شه بابام یه مردی با هیکل نسبتا  
درشت و توی کار لوازم خانگی هستش پوستش سفید و موهای جو  
گندمی داره صورتم کشیده اس و لب و دهن متناسبی داره چشماشم به  
رنگ قهوه ای روشن هستش و اما مادرم. مامان گلم یه مترجم قدش  
متوسطه و سفید هست پوستش چشماش سبز هست صورتی گرد و

گونه‌هایی خیلی قشنگ گونه‌های من به مامانم رفته بینی و لب مامانم کوچیکه. آره داشتم می‌گفتم بابام داشت عشق می‌کرد که پسرشو توی کت و شلوار دومادی می‌دید مامانم اسفند به دست بود خدایی حق داشتن داداشم یه کت و شلوار خوش دوخت با یه پیراهن سفید به علاوه یه پاپیون مشکی پوشیده بود موهاشم داده بود بالا با یه عطر تلخ عسل، آرام، بارانا، ساغر آقا اصلا جمیعا دختر کش زده بود. بابامم یه کت و شلوار سورمه‌ای با یه پیراهن سفید و یه کراوات سورمه‌ای و یه انگشتر عقیق با حلقه ازدواجش بابامم جیگری شده بود ایا مامانم که دیگه نگو یه کت و دامن عسلی که با رنگ موهاشم ست بود پوشیده بود وای چه خانواده‌ای هستیما همه خوشتیپ مامان و بابام به خصوص مامانم خیلی جوون تیپ می‌زنن که این برای من و آراسپ و بارانا باعث افتخاره. آقا هیچی دیگه بابام منو دید و گفت: بانو «بابام همیشه به مامانم می‌گفت یا خانومم یا بانو» آراسپ و بارانارو ول کن بیا اینو بگیر ماشالله بابایی دختر بابا چقدر بزرگ شده دختر بابا

من: بابا اینجوری نگو خجالت می‌کشم «آره جون استادای نمره ندم»

مامان داشت با تحسین نگام می‌کرد و عشق میکرد که انقدر خانوم شدم آراسپم یه سوتی کشید و گفت: چه کردی؟ دیگه وقته شوهر کردنته.

من: آراسپ ساکت شو



آراسپ که کم آورده بود گفت: کم نیووردمما دیره دیر می‌رسیم.

بالاخره سوار ماشین شدیم یک و نیم کیلو شیرینی تازه خامه‌ای یه جعبه شکلات و یه دسته گل خریدیم توی راه عمو اینا به ما پیوستن باران مدام می‌گفت: خیلی خوشگل شدی خواهر. منم کلی قربون صدقه‌اش میرفتمبه آپارتمانشون رسیدیم رفتیم تو و سلام و علیک و دیده‌بوسی کردیم الهی نازی غسل و آراسپ با هم ست کرده بودن دو دست تیپ سفید مشکی همه این قضیه رو فهمیدن و چپ‌چپ نگاهشون می‌کردن منم برا خالی نبودن عریضه بلند گفتم: خونسردی خودتونو حفظ کنید این یک عملیات از پیش تعیین شده است. با خنده‌ی آقای محبت همه خندیدن خانوم محبت دوباره منو بغل کرد و گفت: موش بخوره زبونتو. سیما جون زن مهربونی بود مثله غسل ولی چشماش طوسی آبی بود. غسل کاملاً به مادرش رفته پدرش یه مرد بور مثل آراسپ ولی چشماش سبز خوش رنگ بود پسر بزرگش عرشیا که دکتره خیلی خوش هیکل بود چشمای آبی رنگ مژه‌های فر مشکی لب دهن و بینی متناسب برادر کوچیک غسل که رفته بود یزد تا برای کنکور درس بخونه عامر اسمشه اون موهایش قهوه‌ای هستش حتی مژه‌های چشماش قهوه‌ای روشنه آخه عکسش رو دیوار بود دیدم چشماشم عسل‌س سیما جون ما رو به اتاق میهمان راهنمایی کرد تا لباسامونو عوض کنیم منو مامانو زن

عمو و بارانا داشتیم لباسامونو عوض میکردیم جانم زنموم پوستش سفیده و چشم و ابروی مشکی یه کت و شلوار شیری رنگ پوشیده بود که خیلی هم ناز شده بود خونه قشنگی داشتن از در ورودی که می‌اومدی داخل آشپزخونه جلوی روت بود که جلوش یه دست مبل راحتی چیده شده بود پشت در ورودی هم مبل‌های سلطنتی با یه میز ناهارخوری سلطنتی بود بغل در ورودی یه راهرو بود که تهش تراسشون بود ۵ تا خوابم داشتن که ۴ تاش مال خودشون بود و یکیشم برای مهمان خونه شیکی بود به حال رفتیم تنها جای خالی بین سهند و آراسپ بود برای همین وسط آراسپ و سهند نشستیم ای جانم سهند چه خوش تیپ شده بود یه کت اسپرت قرمز با شلوار مشکی و تیشرت مشکی اون موهای نازشم بالا داده بود. خیلی خوش تیپ شده بود امیر مهدیم نبود ذوق بارانا کوثر شد الهی بمیره اصلا لیاقت خواهر منو نداره .

سهند: سلام خانم خانما.

من: سلام آقاهه، آ ببخشید من الان یه خانم باوقارم سلام آقای جوان.

سهند - مارو نمینی خوشی

من: وا سهند بابام نیستی که نباشی بمیرم مامانم نیستی که هرچقدرم  
غر بزنی عاشقت باشم داداشم نیستی که نباشی دق کنم پسر مردمی  
چیزیم که زیاده پسر مردم پس مهم نیست دوریت

سهند: من از دست زبون تو چی کار کنم؟

من: نمی‌دونم جوابشو پیدا کردی به این مهیار و آراسپ و بارانا بگو

آرزو به دل نمون

سهند: می‌دونستی خیلی زبونت درازه

من: سهند آنلاین شو اینو که همه بعد تولدم فهمیدن

سهند: کچل از خود راضی

من: وا کور بی ریخت

مثلاً مجلس خواستگاری‌ای بود عمو و عرشیا و بابای عسل و بابای من دارن درباره سیاست بحث می‌کنن آراسپم مدام داره درباره خودش تعریف میکنه شیطونه میگه برم فکشو بیارم پایین ولی عسل با عشق داشت نگاهش می‌کرد و با لذت به حرفاش گوش می‌داد. ولی خداییش من تازه کشف کردم این آراسپ چقدر پر رو تشریف داره‌ها فکرشو بکن آقایون دارن درباره سیاست و وضعیت بازار حرف می‌زنن اون موقع یهو آراسپ بگه که اجازه بدید من و عسل خانم بریم با هم حرف بزنین آقا تا این حرفو آراسپ زد آقای محبت زد زیر خنده وقتی که اون خندید ما هم خندیدیم عسل و آراسپم بگردم از خجالت لپاشون سرخ شده بود منم برای دفاع از داداشم گفتم:

نه می‌دونید داشم دید شما دارین صحبت می‌کنین گفتش عسل و  
خودش برن صحبتاشونو بکنن.

من تا این حرفو زدم باز جمعیت خندید.

من: می‌گما اصلا فکر نکنید که یه وقتی دل تو دل داشم نیست فقط به  
فکر وقتتونه

عرشیا: عسل یاد بگیره چه از داشش دفاع می‌کنه.

عسل: عرشیا

ای جانم چقدر با حجب و حیا خب با همین رفتار دل داشمو بردی  
دیگه یه نگاه کردم به آراسپ دیدم آراسپ داره کیف می‌کنه.

عرشیا: خانم آرام اینم نگی چی بگی؟

من: باباسردار .... بابابسیجی .... بابامردبیخیال این داش و  
زن داش ما شو....

عرشیا خنده‌ای مردونه‌ای کرد و گفت آره موافقم.

من: آقای محبت بذارین این دوتا جوون برن حرفاشونو بزنین دیگه دل تو  
دلشون نیست. به خدا گناه دارن

با این حرف عسل یه نگاه خشمگینانه‌ای به عرشیا و آراسپم یه دونه از اون نگاهها به من کرد که از چشم هیشکی دور نمود منم دستامو بردم بالا و گفتم:

آراسپ به خدا من کاری نکردم تو چرا همش از اول شب به من اینجوری نیگا میکنی همش تقصیر این عرشیاست.

یماجون: الهی که من قربون تو بشم راست می‌گه آراسپ ولش کن این بچه رو دیگه

آراسپ: باور کنین من کاریش ندارم.

سیما جون رو به مامان گفت: خوش به حالتون با وجود این وروجک اصلا توی خونتون احساس تنهایی نمیکنید.

آراسپ: اونکه بله، اصلا حسرت آرامش به دلمون مونده این خواهر ما اسمش زلزله که نه سونامیه ولی در عوض اون یکی خواهر اروم و سر به زیر

سیما جون نگاهی به بارانا کرد و گفت: ماشالله.

بعدسیما جون لبخندی زد و گفت: سیروس آقایون محمدی اجازه می‌دین بچه‌ها برن صحبتاشونو بکنن؟

بزرگترا موافقت کردن آراسپ وقتی از روی مبل بلند شد رو به سیما  
جون گفت:خدا خیرتون بده.

همه خندیدن تا آراسپ و عسل رفتن توی بالکن

بعد از صحبت کردن آراسپ با عسل و مهر تایید عسل جون قرار شد که  
۳۰ شهریور عروسی و عقدشون رو با هم بگیرن با مهریه ۱۴ سکه و قرار  
شد آراسپ تا اون موقع خونه‌ای رو که بابا براش گرفته بود تا با دوستاش  
تمرین کنه رو خالی کنه یه آپارتمان خوبی بود که نگو یه آپارتمان ۱۵۰  
متری ۲ خوابه توی زعفرانیه برای این زوج جوون اینام خوشبخت شدن  
رفت.

### فصل هفتم

روزها خیلی زود گذشت و بالاخره روز ۲۹ شهریور رسید فردا داشتم  
ازدواج می‌کنه تا الان همگی درگیر کارای عروسی بودیم صدای مامانم  
منو از اینجور فکرا درآورد.

مامانم:آرامم بیا پایین شام

من:باشه اومدممادر من.

بارانا تازگیا توی خودش بود حتما به خاطر این امیر مهدی مغروره  
دلتم تنگ شده برای اون بارانا پندگو پله‌ها رو دوتایکی اومدم پایین و

پریدم توی آشپزخونه همه دور میز شام جمع بودن روبه روی آراسپ  
نشستم معلومه خیلی شنگوله برای خودم غذا کشیدم و یه قاشقو گذاشتم  
توی دهنم تازه یادم اومد که این آخرین شامیه که ما دور هم داریم  
می خوریم برا همین اشک از چشمام جاری شد آراسپ که می خواست  
آب بخوره تا منو دید گفت:خواهری چی شدی تو؟

من:همش تقصیر مامانه انقدری خوب و خوشمزه غذا درست می کنه  
که آدم داغ داغ می خوره و این میشه.

بابا:آره دیگه اینم نشونه دست پخت خانومم.یه دستی به شکمش  
کشید

مامان:نوش جونتون

بقیه غذا کوفتم شد چون هرقاشقو به زور می خوردم تا این بغض  
لعنتی پایین بره.

ساعت ۸به ارایشگاه باشیم من و بارانامامان و سیما جون از ۷ صبح با  
عسل رفتن ارایشگاه بابام هم با آقای محبت به علاوه شازده های آقای  
محبت و آراسپ رفته بودن ارایشگاه البته با فیلمبردار.درماشین رو باز  
کردم و پریدم تو ماشین بارانا رفته بود بنزین بزنه.

من:دختره ی زشت تو چرا انقدر دیر کردی؟هاااان؟هاااان؟

بارانا: اول سلام دوم زشت بچه هاتن سوم عشقم کشید

من: طفلی بچه هام اصن به من و بچه هام مربوطه به توام مربوطه آیا؟

برای باران ردیف دندونامو نشون دادم باران هم همچین نیگام کرد

بینید از اون نگاهها کردا منم سریع اصلا به روی خودم نیوردم.

باران: شیطونه میگه همین فرمونو از جاش بکنم بزمن تو اون دندونات

من: اول اینکه بیخود به شیطون بدبخت ازاین چیزا نبند

باران که دید حریف من همیشه ضبط ماشینو روشن کرد و آهنگ

هماهنگ سامی بیگی پخش شد تا برسیم آرایشگاه کلی تو ماشین با باران

کیف کردیمو خر کیف شدیم.

رسیدیم به آرایشگاه از حق نگذریم آرایشگاه شیکی بود و صدالبته باکلاس

خانومی با موهای بلند و چشم و ابرو مشکی و قد بلندی و بدن برنزه اومد پیشم

به نظر می رسید صاحب اینجا باشه خیلی صمیمی باهام صحبت کرد و گفت که

منو خودش درست میکنه و باران هم دخترش من هروقت می اومدم اینجا همین

خانم منو درست میکرد و از کارش خیلی راضی بودم پس بی حرف رفتمو

نشستم سر جام ازاین قسمت بدم میومد موهام باید کشیده بشن اما به هر حال

بکشمو خوشگلم کن دیگه بعد ازاینکه براش توضیحاتی از لباسم دادم شروع به

کار کرد ساعت هشت رسیدیم اونجا و قرار بود ساعت ۱۱ هم بریم خداییش

دستش خیلی تند بود موهامو فر کرد و روی موهام که نه تقریبا روی پیشونیم یه



گردنبند مانند گذاشت حدس می زنم خیلی ناز شدم چون برق رضایت از کارشو توی چشماش دیدم درحین درست کردن موهام دو نفر هم به جون ناخن‌های دست و پام افتاده بودن و داشتن روش لاک صورتی چرک کمرنگ میزدن ساعت ۱۰ کار موهام تموم شد و کار آرایش صورتم شروع شد چشمام بسته بود و فقط حرکت قلمو حس میکردم ساعت ۱۰:۴۵ دقیقه کارم تموم شد و رفتم که لباس بپوشم لباسم بلند بود عروسکی خیلی خانومانه بود رنگش سفید بود و کلش بود البته بالاتنم تنگ اما پایین تنم فقط یه کم آزاد کفشامو پوشیدم یقه لباسم هفت بود اما تور سفید خورده بود تا گردنم مثله یقه اسکی پشت لباسم یه کم باز بود و یه پاپیون ریز خورده بود بسته شده بود دوباره از زیر پاپیون مثله بالایی به صورت یه دایره باز شده بود و زیر کمرم یه پاپیون ریز خورده بود البته اینم بگما روی این دایره ها توری از جنس تور گردنم بود خدایی که ناز شده بودم اما هنوز خودمو توی آینه ندیدم رفتم بیرون و جلوی آینه قدی قرار گرفتم خدایا این منم پریدم و خانوم آرایشگر رو بغل کردم اونم گفت که کاری نکرده باور نمیکنید پوست سفیدم توی لباس سفید واقعا قشنگ شده بود موهام هم فر باز که فقط پشتم بودن و تا بالای اولین بازی دایره ای شکل لباسم بود این گردنبند مانند که روی پیشونیم بود و که دیگه نگو شده بودم شکل ملکه برفی آرایشمو که دیگه نگو برعکس هرچی سفیدی که پوشیده بودم سایه ام تماما سیاه بود و توی چشمم یه مداد سفید کشیده بود و موژه های مصنوعی چشمامو واقعا وحشی کرده بود چشمامو وحشیشده بود چشمام دلم رو به رعشه انداخت. به گونه هام رنگ آجری خیلی ملایم و کمرنگ زده بود که باعث شده

بود برای خودشون دلبری کنن رژم صورتی بود که خیلی کمرنگ بود اما روش  
اکیلی های نقره ای بود تو حال و هوای خودم بودم که صدای باران رو شنیدم:  
خانم بیخشید این خواهر من برگشتم سمتش منو دید ابروی سمت راستش رفت  
بالا گفت:

آرامی خودتی جون آراسپ؟ وای چه ناز شده!!!

رفتم بغلش کردم وقتی از بغلش دراومدم تازه فهمیدم بارانا هم چه  
خوشگل شده لباس بارانا هم مثل من باز بود یقه هفت اما خیلی شیک  
روی پارچه اش زیاد کار شده بود منم میخواستم ازاین لباس بگیرم اما  
باران گفت:

بیا با هم ست نکنیم منم قبول کردم یه رژ سر خالی براش زده بودن  
آرایش پشت چشمش سیاه و سفید بود از من خلوت تر اما چشماشو به  
یه حالت خاصی دراورده بود موهایش بالا جمع بود و فر روی سرش یه  
تاج مانند مثل گل بود بارانا شده بود یه فرشته خدا من چقدر بارانا رو  
دوست دارم من:

الهی امیر مهدی با دوست دخترش پیش مرگت چه کردی؟

بارانا:

امیر نه حیفه اما دوست دخترشو خوب اومدی

با خانمهای آرایشگر خداحافظی کردیم و سوار ماشین شدیم ساعت ۱۱:۳۰ بود که از آرایشگاه اومدیم بیرون با باران رفتیم آتلیه بععله ملت با دوست پسرانشون و عشقاشون می‌رن آتلیه ما خواهری میریم کمبود امکانات دیگه. با بارانا کلی عکس تو یه منظره رویایی پر از گل گرفتیم یه دونه اش این شکلی شده بود که من دارم راه می‌رم و با دستم زین اسب رو گرفتم یکی دیگشم اینه که به یه ماشین قدیمی تکیه دادم که توش پر از رز سفیده باران هم روی یه دونه تاب که کنارش یه برکه مانند نشسته یه جای دیگم که من خیلی از این عکس بارانا خوشم اومد این بود که بارانا داره به دور دست‌ها نگاه میکنه و موهاش هم تگون میخوره تا ساعت ۲ اونجا بودیمو داشتیم عکس می گرفتیم ناهارم همون جا خوردیم ساعت ۴ به تالار رسیدیم مهمونا ساعت ۷ میومدن اما ما زودتر رفتیم تا به کارها رسیدگی کنیم وقتی وارد باغ شدیم دهنم کف کرد معلوم بود باغ برای جوونا درست کرده بودن چون صندلی اصلن وجود نداشت فقط میز بود که باید می‌ایستادی ولی رنگ بندیش قشنگ بود سفید رفتیم توی تالار اینجا نقره‌ای بود یهو دیدم یکی میگه ماشاالله راستی منو بارانا قبل از اینکه بیایم تو تالار لباسامونو عوض کردیم برگشتم سمت صدا که دیدم سیما جووونه که میگه قربونت بشم چقدر ملوس شدینشما، یه لبخند بهش زدمو گفتم :

شما هم قشنگ شدی سیما جوون

ی لباس کرم پوشیده بود با موهای پیچیده شده طلایی

مامانم داشت عشق میکرد ازاینکه دختراش انقدر بزرگ شدن عرشیا چشم بسته پیشمون اومد و گفت:سلام دختر زبون دراز بعد برخورد کرد به بارانا اما چشاشو باز نکرد در عوض رفت عقب و دوباره اومد جلو و خورد دوباره به بارانا.اول از این حرکتش تعجب کردیم اما بعد تازه فهمیدیم ای دل غافل ایشون عاشق تشریف دارن و بخاطر همین همه خندیدیم.

من:عرشیا چشاتو باز کن چرا آخه به یه چیزی تو می خوری چشاتو باز نمیکنی در عوض می ری عقب و دوباره بهش می خوری.

عرشیا: نه می دونی دیدم جمع خشکه شما هم بی حس گفتم کاری کرده باشم.

من:هه هه خندیدم

عرشیا:هه هه خندیدم

من:ادا درآوردن کار میمونه میمونم ی حیوونه

عامر:یعنی داداش بهت خیلی بی منظور گفت حیوون

من: جواب ابلهان خاموشیست

عرشیا: فعلا که ابلهی در جمع ما حضور نداشته

من: عرشیا با من یکه به دو نکن من آرامما

عرشیا: خب منم عرشیاام

من: باش اصل منم

عرشیا که معلوم بود نمی تونه جواب منو بده رو کرد سمت بارانا و

گفت: باران خانم این آرام رو ازینجا ببرید تا نگرفتم یه دل سیر بزنمشا

من: چرا به بارانا میگی به خودم بگو کم آوردی باهات تا میکنم

عرشیا به سمتم حمله ور شد منم دویدم رفتم پشت عامر

من: الهی که عامر خدا به دوست دخترات برکت بیخشه این عرشیا تو

از من دورش کن

عامر: دمت بیست الان درستش میکنم.

من: عامری برووووو.

عامر رفت تا عرشیا رو درستش کنه منم تازه نگام افتاد به تیپ آقایون

عامر یه شلوار با لباس مشکی و پاپیون قرمز و کت قرمز پوشیده بود و

عرشیا هم یه کت و شلوار قهوه‌ای سوخته که لباسش از رنگ کت

شلوارش تیره تر بود و یه کراوات به رنگ کرم امیر مهدی یه کت و شلوار سفید با یه پیراهن مشکی و پاپیون سفید سهند هم یه کت شلوار خوش دوخت مشکی با یه لباس سفید و یه پاپیون مشکی. مهیار یه کت و شلوار نوک مدادی با یه پیراهن شیری به علاوه کراوات ساتن شیری کمک کم مهمونا پیداشون شد و بالاخره عروس و داماد. آقا رفتیم بیرون من و باران جلوی راه عروس و داماد اون داماد رو روی اون فرش قرمز گلهای پرپر شده ی رز صورتی کمرنگ می رفتیم توی باغ که رسیدیم یه گروهی رو که براشون آورده بودن شمالی رقصیدن که آراسپ هم مجبور کردن باهاشون برقصن داداشم خیلی خوشحال بود از ته دل می خندید آراسپ یه کت و شلوار مشکی عسل کش به علاوه پیراهن مشکی با یه کراوات ساتن سفید عسلم که خیلی ناز یه لباس عروس ساده و شیک دکلته که روی سینه کار شده بود و دامن پف دار موهاشم خیلی قشنگ پیچیده شده بود و به رنگ شکلاتی رنگ شده بود و یه تور دنباله دار آرایششم کامل بود سایه پشت چشمش تماما فیه و فقط از توی آرایشش از دور رژ قرمزش مشخص بود. اومدم توی تالار همه خوشحال بودن بعد از این قضیه باران دستمو کشید و گفت بریم برقصیم منم قبول کردم من و باران با هم کلاس رقص رفته بودیمو خوب هم می رقصیدیم از قضا آهنگ خوشگلا باید برقصن رو گذاشته بودن و من و باراناندی داشت خودشو خفه میکرد منو باراننا هم می رقصیدیم. حواسم به همه جا

بود آدمای اطرافمون دست از رقص برداشته بودنو داشتن ما رو نگاه  
میکردن دخترا با حرص و پسرا با یه نگاه نمی دونم چه جوری بود  
نگاهشون همینجور داشتم همه رو از نظر میگذروندم که چشمام افتاد به  
امیر مهدی که به دیوار تکیه داده بود و داشت بارانا رو درسته میخورد  
آهنگ عوض شد آهنگ رهامنش ساعت باعث شد که ما رقصمونو یه کم  
آروم کنیم رو به باران گفتم: بارانا

باران:جانم

من:امیرمهدی رو دیدی؟

باران:نه

من:خره داره میخوردت با اون لبخندش

باران ضایع هم برگشت و امیر مهدی رو نگاه کرد که باعث شد لبخند  
امیر مهدی بیشتر شه باران روشو سمت من کرد و گفت:

بگیر منو این چرا اینجوری کرد؟ الان قلبم جاش با ناخن پام عوض میشه.

من:اون که خیلی وقته عوض شده.

بارانا:مرسی

کفشو زد به پام که باعث شد پام درد بگیره منم که می دونین تخس

یه لبخند پت و پهن تحویلش دادمو گفتم: همه زورت همین بود جوجه؟

یه نگاهی بهم کرد که خفه شدم دیگه

خب چونم براتون بگه عسلو آراسپتنه ایی باهم با آهنگا اگه یه عاشق عماد طالبزاده می

رقصید نهنوز وسط بودن که آهنگ چشاتا آرامش خاصیدار هاز به نام صفو ییخشش — دو ملت

ریختن و سطانگو می رقصید نا و نم تا نگوی چرخشی.

آهنگش و عش — دو ملت و بیغلامر بودم

«چشاتا آرامش دار هکته تو یچشما یه یچکین نیست.»

مید و نم که تو قلبت به جز من جایه یه یچکین نیست.»

به چش — مایع امر نگاه کرد مور و به عامر گفتم:

اصلا چشما تا آرامش دار هی بخود حرف میزنه

عامر: بیلیاقت

من: بچه هاتن زبونمو بر اشد ر آوردمو چرخید مور فتتم تو بغلسهند.

چشاتا آرامش خاصیدار هکهدور ممیکنه از غم

یه حسبه هم میگهدار معاشقمیشم کم کم.

تو با چشما یار و متبهم خوشبختی خشیدی



بهدندنگاهکردموگفتم:

اینآهنگچقدرزرمفتمیزنهکجایچشایتوقورباغهبهمخوشبختیداده؟

سهندشونههاشمیلرزیدبهقیهنگاهکردماوفچههمهتو حسندوبارهچرخیدمور

فتمتوبغلامیرمهیدمن: کجاتو خوبی؟ توجایاتوبانقمتهرانمگرفتیحالاخوبی؟

امیرزدزیرخندهوگفت:

بادخترایدیگهمیرقصیدمقشنگتو حسمیرفتنتوچی؟ دلکبازیدرمیاری؟

ایبابادوبارهچرخیدموافتادمتوبغلعرشیا

توبالبخندشیریتبهمعشقونشوندادی

تورویایتوبودمکھواسهمندستتکوندادی

من: آرهراستمیگھواسمدستتکوندادیعینمنگولزلزدیبههم.

بهمباتعجبنگاهکردوگفت: آرامالانبااینآهنگه همهعشقمیکنواونموقعتو

ازبسخوبیمی خواامباشیتوکلرویاهام

من: نهاصلانمی خواامباشی.

عرشیاسرشوازتأسفتکوندادکهاقتادمتوبغلمهیار.

تاجونمیگرفتمباتوباشیامیدفرداهام.

من:نچ

مهيار: چينچ!

من: اينكه كيتورومي ٭خواد كه باشياميد شو الله.

مهيار خنديدو گفتوا قعازيبايي.

من: منيدو.نممنون.

مهيار: خيليامپرو

من: اينميدونمزود تندويژگي ٭هايديدبگو

باتعجبنگاهکرد كه دويار هچرخيدم.

از بسخوبيمي ٭خوامباشوكلروياهام.

تاجونميگيرمباتوباشياميدفرداهام.

توبغلبابامبودمايجانم

من: بابايي دوستدارم

بابا: منممينطور

خودتخوبيوخوبيرودادبيادمنميدى.

دوبارهچرخيدمورفتمتويبغليهغريبهازاونخوشتپيا

چشاتآرامشدارهکهاپایبندنگاتمیشم

بیئتوبازیچشات دوبارهکیشوماتمیشم.

بهونهزندگیموبانگاهتآسمونیکن

بیهواگفتم: چیچجیرو بمونمپسبایاموچکارکنم؟

پسرهشونههاشلرزیدوگفت: درستهمونجورکهگفتنخوشگلوشیطون.

بازچرخیدمورفتمتوبغلداداشماآراسپ

بمونوعاشقمناشبمونومهربونیکن

توباچشماآرومتبهمخوشبختیبخشیدی

خودتخوبیوخوبیروداریبامنمیدی

توبالبخندشیرینیتبهعشقونشوندادی

من: داداشمطمئنمخوشبختمیشی

آراسپ: منالانمباتوخوشبختبومخواهری.

من: آراسپنریحاجیحیجی مکهها

آراسپ: منغلطکنم.

چرا غار و شنشند و همگیر فتنسر جاشو نبعد دیدم مهمون پسر غریبه کهنمی<sup>۱</sup> شناخته  
شدار همنو بانگاشمی خوره، خبالا نچیکار کنم؟ خبچند گزینهو جو دداره.

الف) سرتوبند از زیر و برو د نبالکارت

ب) برو بشور بزار شکنار

ج) همموارد

د) هیچکدام

فکر کنم جاز همه گزینها بهتره

در حال شربت خوردن بودم که امیر مهدی او مد پیش من و بارانا

امیر: احوال خانما

من و باران: عالی

امیر: از مقدمه چینی بدم میاد میخوام بهتون یه پیشنهاد بدم

به وضوح حس کردم رنگ بارانت شد سیمان

باران آب دهنشو قورت داد و گفت

چه پیشنهادی؟

امیر: بیاین توی شرکت منو سهند باما کار کنین.

منخیلی سریع و بدون حاشیه گفتم:

امیر تو خوب می دونی نمی خوام فعلا من کارکنم ممنون که بهم  
پیشنهاد دادی ولی بارانا رو نمی دونم

امیر مهدی:

اصلا مهم نیس به تو هیچ نیازی نداشتم و یک لبخند خبیثانه زد!  
میخواستم ی تیکه توپول بهش بندازم پسره پر رو که باران سریع یه  
بشکون از پهلوم گرفت و گفت:

خب راستش امیر من باید فکر کنم

امیر: باشه اشکالی نداره بعدم کارتشو داد و گفت:

منتظرم تا جواب قطعی تو بفهمم

خلاصه این عروسی هم تموم شد با کلی ماشین بازی تو خیابونا گریه  
زاری راهی کردن آراسپ و غسل توی خونشون. فردا صبح همگی رفتیم  
فرودگاه برای اینکه آراسپ و غسل رو راهی کنیم برن ماه غسل مالزی

فصل هشتم

با صدای خنده های بلندمون مامانم از اتاق مطالعه اش اومد بیرون

مامان دخترا چتونه چی شده آخه

من: وای مامانم آخه نمیدونی که چی شده... دوباره زدیم زیر خنده

مامان: بسم الله... دیوونه شدید بارانا تو بگو خب

بارانا-چییییییی من... خب خب راستش

اخی ابجیم خجالت میکشه...

من: آخ دلم اینو ول کن مامان بزار سرخو سفید شه بشین برات تعریف

کنم

مامان: خب بگو

من: امروز بارانا رفته بود واسه قرارداد بستن تو شرکت دوبرادر

خنخنخنخ!

مامان: خب

من: خب به جمالت این قله بخت برگشته ی من که خواسته بیاد

بیرون امیرم بلند شده که راهنمایش کنه بارانا هم زده بود کانال تعارف

هی میگفته:

نه آقا برای چی زحمت میکشی خودم راهو بلدم و ازاین جور حرفا

که آخرشم به یه در می رسه و بازش میکنه می ره توش که میبینه چیزه

اشتباهی رفته توی دستشویی...

با این حرف من مامانم زد زیر خنده خوده بارانام باز داشت میخندید

مامان بلند شدو همین جور که به سمت در اتاقش میرفت گفت:

ای خدا عاشقی با ادم چه میکنه! و یه نگاه به بارانا کرد... بارانا هم جوری

سرشو انداخت پایین غیر قابل تصورا!

واسه اینکه بحث عوض شه سریع گفتم: مامان از خان داداشمون چه

خبر؟

مامان- اونم اخر ماه از ماه عسلش بر میگرده

من- اهان!!!!

دبگه بارانا هرروز میرفت سرکار و بعد برگشتش آمار خراب کاریاشو به

من دادن که توی شرکت چه بلاها که سر امیرمهدی نیاورده چه کل کلها

و بحث هایی که براش پیش نیومده تا یه روز که برای بارانا خواستگار

پیدا شد خواستگارم کی بود یکی از سهام دارای شرکت! بارانا هم نه

گذاشت نه برداشت به پسره گفت:

نه من به شما هیچ علاقه ای ندارم ما به درد هم نمی خوریم پسره هم که

ازاین حرف رک بارانا جا خورده بود برای حفظ غرور خودش ازش

عذرخواهی کرد که وقتشو گرفت و رفت پی کارش ازاون ور باران که

همینجوری داشت به طرف می خندید قیافه بارانا دیدنی بود وقتی بهش  
می گفتم:

دختر خل برای چی خواستگار می پرونی آخه مگه میخوای ترشی  
فروشی راه بندازی پروپرو میگفت:

آره کسب و کار به این خوبی چیزی که زیاده دختر ترشیده همین  
یکیش خود تو تازه خوبه پیرتر از منیاااا و باز هم میخندید.

یعنی من اگه این قله خل و چل رو نداشتم الان استرالیا رو کشف  
میکردم اصلا هرچی موجب پیشرفت من باشه این بارانا دستمو گرفته  
نمیداره سوار آسانسور موفقیت بشم که .

حالا این کاره خواهر محترمه بود کار منم شده بود کمک به مامان  
توی نوشتن داستانش روزها پیشه هم می نشستیم فکرامون رو روی هم  
میداشتیم تا کتاب بالاخره تموم شه روزا همین جور میگذشت تا که  
آخرماه شد و عسل و آراسپ از ماه عسل برگشتن...

و برای اخر هفته یه مهمونی ترتیب دادن و همه ریختن خونشون...

مامان-دختر بلند شید برین کمک عسل تو اشپزخونه دست تنهاست

من-مامان مهمونی گفتن صاب خونه ای گفتن!





شب که از خونه داداشم اومدیم مامان و بابام دور هم نشسته بودیم و حرفهای جوررواجور میزدیم که من یهو حرف دلم رو زدم: خانواده عزیزم توجه کنید...به نظرتون آراسپ حیف نشد

مامانم با تعجب: وا دختر چی میگی عسل به این خوبی چی میگی برای خودت.

بابام: راست میگه مامانت اصلا برای چی تو این حرف رو میزنی.

- از وقتی رفته من راننده شخصیمو از دست دادم تازه بارانم که سرکار میره خب من چه گناهی کردم این وسط و لجوجانه سرم رو انداختم پایین بابام یه خنده کرد مردونه ای فداش بشم احساس کردم که از سر جاش بلند شده بعد چند دقیقه یهو...

- من با جیغ-وای وای بابایی این برا منه دروغ میگی

- بابام- یعنی من بجز شما دوتا دختر شیطونی داشتم؟

پریدم بغل بابام و بلند گفتم:وای بابایی عاشقتم

بله خان بابام سر پیچ یه ماشین رو بهم داده ازش پرسیدم:باباجونم از

کجا این اومد؟

بابام:راستش می خواستم برای تولدت بذارم ولی مگه من میشه از

احوال دخترم بیخبر باشم نفهمم که هر دفعه با آژانس این ور اون ور

می‌ره آره دخترم فکر نکن فراموشت کردم تو همیشه دختر عزیز منی برای  
همین باین وضعیت دیدم اگه زودتر برات ماشینو آماده کنم بهتره بارانا  
هم که خودش ماشین داره ...

من: قربونت برم بابا! و یه ماچ از لپش گرفتم.

فردا اول صبح با بابام رفتیم نمایشگاه و ماشین رو برداشتیم یه آرای  
مشکی جیگر... دوس دارم اولین دور دورم با ماشینم با بارانا باشه چون  
اونم وقتی پرشیارو بابا براش گرفته بود اولین نفر منو بیرون برد برای  
همین بهش زنگ زدم ساعت ۶ است دیگه باران باید از سر کار به خونه  
رسیده باشه....

یه بار زنگ زدم برندا داشت ... دوباره زنگ زدم برندا داشت

سه بار زنگ زدم برندا داشت

دیگه با خودم گفتم این دفعه برنداره تک تک موهاشو میکنم که

بالاخره برداشت با یه بغض خاص گفت هان

- وا چته تو چرا صدات اینجوریه

- باران- امیرمهدی ازم خواستگاری کرد

-چی می گی؟

باران: اه نفهمیا

- بارون داری شوخی میکنی

باران: خفه شو بارون هفت جد و آبادته اصلا به حال من میخوره

- باش باش الان میام پیشت

باران- باشه...و تلفن رو قطع کرد

خودمو سریع رسوندم خونه تا خواستم دراتاق بارانارو بزخم خود  
باران درو باز کرد و منم پریدم تو بغلش و گفتم عروس خانوم من  
چطوری؟

باران : دیوونه

- چته تو چرا از پشت تلفن بغض داشتی؟

باران: آرام نمی باورم نمی شه اصلا نمی دونی که چه اتفاقی  
افتاد دستشو گرفتم و نشوندمش روی مبل و گفتم:  
من اینجام که بدونم حالا نمی خوای تعریف کنی؟

باران:

من امروزم مثل همیشه داشتم به کارم می رسیدم که امیرمهدی گفت  
برم تو اتاقش چون آخر وقت بود کیفم رو هم برداشتم رفتم تو اتاقش  
پشت میز نشسته بود به من هم تعارف کرد بشینم نشستم و منتظر حرفش  
شدم ولی اون فقط با خودکارش ور میرفت پنج دقیقه گذشته بود که نه  
من چیزی گفتم نه اون زنگ زد و دو تا قهوه گفت بیارن من که دیدم  
بخاری ازش نیماذ اصلا هم حواسش به من نبود حنس فیریمو و برداشتم  
و آهنگ بزخم به تخته ی Tofn گذاشتم عوض این قدر که ریتمش تند  
بود منو برد تو حس، قهوه رو که آوردن امیر قهوه اش رو برداشت و

پشتش رو کرد به من بازم که دیدم هیچی نمیگه چشم رو بستم و با پام  
ریتم گرفتم خودمو خیلی ریلکس کردم و با آهنگ زمزمه کردم تو همین  
حس و حال خودم بودم که یهو هاندفیری ام از گوشم کشیده شد چشمام  
که باز شد صورت امیرمهدی رو تو یه وجبی خودم دیدم که حسابی  
عصبی بود گفتم:

چته وحشی؟

امیر: به تو یاد ندادن یکی که حرف می زنه بهش گوش بدی؟

- والله من چیزی نشنیدم تقصیر خودتم بود به من هیچ ربطی  
نداشت و رفت روی صندلی روبروم نشست دوباره ادامه دادم میشه

playback بکنیش

امیر مهدی: چون فقط تویی آ

- تو حرفت رو بزنی

امیر: اگه بخوام طفره نرم خیلی بدون مقدمه میگم از این دختری که  
روبروم نشسته خواستگاری کردم!

تو اون لحظه چشم به طوری گرد شده بود که به توپ گفته بودم  
زکی بهش گفتم

اصلا شوخی خوبی نبود آقای محمدی

امیر: کی گفته شوخی بود؟

این دفعه به جز چشمام دهنم یه متر باز شده بود خودش ادامه داد

باران نمی دونم ای حس از کی تو دل من به وجود اومد ولی می  
دونم ای حس واقعیه و بهش اعتقاد دارم پس الان از ته دلم می گم دختر  
عاشقتم و همین الان برای بار سوم ازت درخواست ازدواج می کنم.

من که قلبم داشت از کار می افتاد ولی خودم بلند شدم کیفم رو برداشتم  
و خیلی شیک از کنارش رد شدم و گفتم ا

ین جوری قبول نیست

امیر مهدی که خیلی تعجب کرده بود گفت چرا

من هم پررو پررو توی چشاش زل زدم و گفتم آخر هفته منتظرتونم با  
خانواده و از اتاق اومدم بیرون و سریع از شرکت اومدم خونه تو راه  
بغضم گرفته بود اصلا یه حالی داشتم ناشناخته که فقط می خواستم گریه  
کنم هرچی بود که فقط از روی خوشحالی و شادی بود

آقا تا اینو گفت یه دونه پس کله زدم به قسمت پس سری قشر  
مخشبلکه بمیره در کمال تعجب دستشو گذاشت روی سرش و گفت منو  
چرا می زنی

من برای خرید تو آدم بی شعور تا الان حرص می زدی امیرمهدی  
بیاد بگیری اون موقع الان داری گریه می کنی الاغ

باران با بغض گفت خب چی کار کنم من : چه می دونم والله

شب پنجشنبه عمومینا اومدن به خواستگاری باراناخانواده ی پدریم  
چون فقط دوتا داداش هستن و هیچ برادر و خواهری ندارن بیشتر جاها

باهمن شب خواستگاری هم به خوبی گذشت مخصوصا برای بارانا و امیرمهدی اولش خانواده بارانا می گفتن به مهریه زیاد راضی نیستن و همون چهارده یا شونزده سکه بسه ولی با اصرارهای زیاد امیرمهدی مهریه باران شدش ۱۳۷۰ تا به مناسبت سال تولدش و قرار بر این شد که دو هفته دیگه باران و امیرمهدی باهم عقد کنن و یه جشن کوچیک بگیرن که فقط اقوام نزدیک دعوت باشه و بعدا هم یه عروسی درست و حسابی بگیرن ای جانم داداشمینا شهریور یا مهر خدارو چه دیدی شاید آبانم یکی اومد منو گرفت دوشیزه مکرمه باران نجاری آیا وکیلیم شما را به عقد دائم آقای امیرمهدی محمدی در بیاورم؟

عروس رفته کاکتوس بچینه نگاه تعجب زده همه به خصوص آقای عاقد روی من بود

خب مگه کاکتوس گل نیست!

همه حاضرین زدن زیر خنده عاقد گفت امان از دست این جوونا دوشیزه مکرمه باران محمدی برای بار دوم می گویم آیا وکیلیم شما را به عقد دائم آقای امیرمهدی محمدی در بیاورم؟

همه نگاه ها به طرف من بود من که گیر کرده بودم چی بگم به صورت حق به جانب گفتم کاکتوس که آب نداره !!!؟

و باعث شد دوباره همه یه خنده بیفتن و این دفعه بار سوم بود که عاقد خطبه رو خونند و با گفتن بله ی باران صدای دست فضا رو پر کرد

تبریک گفتن ها شروع شد مراسم عقد تو خونه ی عمو اینا گرفتیم چون که خونه شون بزرگ بود مهمونها هم کم باران توی اون لباس ماه شده بود یه ماکسی بلند سفید چرک رنگ که تا بالای زانوش تنگ تنگ بود و پایینش پف این مدل لباس عروسای خارجی هستش آرایشش هم خیلی ملایم موهاشو یه مدل باز درست کرده بود با یه تور قشنگ لاکش صورتی ملایم که با رزهای دسته گلش سته قربونش برم جیگر بود جیگرتر هم شده بود البته امیر مهدی هم کمتر از اون نیست یه کت و شلوار مشکی خوش دوخت با پیراهن دودی و یک کراوات مشکی ساده.

خودمم که دیگه هیچی ی لباس بنفش عروسکی پفی پوشیدم که دامنش تو ابراق و بنفش پشت تا پشتش باز و جلوش گلهای برجسته کار شده موهامو بالا بستم و یه آرایش ملایم و ملیح دخترونه به علاوه لاک بنفش ملایم همینجور که به باران و امیر مهدی نزدیک میشدم زیبایی سفره عقد بیشتر به چشم می اومد ی سفره شیری رنگ هم رنگ لباس باران که تزیناتش نقره ای بود با شور و شادی رفتم پیششون به آرومی لپ باران رو بوسیدم و شروع کردم به تبریک گفتن به هر دوشون از دور مامان و بابای باران رو دیدم که به سمتمون میان قبلا هم گفتم ما خیلی خاصیم مثل بقیه اول توصیف نمیکنم به جاش وسط مجلس توصیف

میکنم



فردای اون روز به دعوت یکی از دوستای امیرمهدی دو تا زوج  
باهمدیگه به عنوان اولین سفر دوتایی به تبریز و ویلای اون دوست  
امیرمهدی رفتن

### فصل نهم

چند روزی ازبرگشتن امیر مهدی و باران میگذره امشب آراسپ همه  
فامیل رو دعوت کرد شام دربند من یک تیپ آبی آسمونی زدم یه مانتوی  
آبی آسمونی با روسری ساتن آبی آسمونی شلوار دمپا گشاد مشکی کفش  
مشکی و کیف آبی رنگ...

همه خانواده سوار پرادو بابام شدیم و به سوی دربند حرکت کردیم  
وقتی رسیدیم از دور عمو اینا و عسل و آراسپ و خانواده عسل رو  
دیدیم که نشستند روی تخت ما رو که دیدن بلند شدن و همه با هم  
سلام علیک کردیم هنوز ننشسته بودیم که مهیار و خانواده اش هم رسیدند  
دوباره همه یکجا نشستند و من همینجوری نگاه میکردم که گوشیم لرزید  
درش که آوردم بارانا بود برش داشتم و دستمو بلند کردم گفتم بلند شین  
بلند شین که باران اینا رسیدن

همه خندیدن و به احترام خانواده باران خخخخ یه خانواده ی دونفره  
بلند شدن به پیشنهاد من همه خانوم های مجلس همینطور آقایون مجلس  
روی یک تخت نشستند و جوون ها هم روی یک تخت دیگه و این  
چهار تا تخت بصورت دایره بود و یک صمیمیت جیگری رو به وجود

آورده بود روی تختی که من بودم باران و امیرمهدی و عسل و آراسپ  
نشسته بودند و بغلمون سهند و عامر و عرشیا و مهیار بودند به این ترتیب  
جالب که همه پسرای مجرد روی یک تخت بودن خندیدم رو به همه  
گفتم دقت کردین خروسای مجلس پیش هم اند اولش کسی منظورمو  
نگرفت ولی وقتی به تخت کناریم اشاره کردم همه زدن زیرخنده از  
آراسپ پرسیدم که خانواده مهیار چی کاره اند که اونم گفت دوتاشون  
دکترن اینو از طرز برخوردشون که خیلی مودبانه بود هم میشد فهمید  
معلوم بود که پدر و مادر باشخصیت و فهمیده ای داره و صدالبته خودش  
برخورد چون با اینکه اولین باره با ماها روبه رو شده ولی خیلی خوب با  
همه رابطه برقرار کردند ...

نوبت به سفارش رسید که ی عده چلو برگ و ی عده دیگه مثل من  
شیش لیک سفارش دادند با خنده و شوخی غذا رو خوردیم بعد غذا دلم  
هوای شمال رو کرد چون آب و هوای اونجا ی شباهت توپی به شمال  
داشت رو به همه گفتم: کیا پایه اند بریم شمال؟ معلوم بود ازاین حرفم  
همه جا خوردن بابام گفت: وا دخترم تو این سرما کی می ره شمال؟

- بابایی نه نیار دیگه خیلی حال می ده تابستونم که نشد بریم

امیرمهدی: نه ولی به جز آب و هوا ما نمی تونیم بیایم تازه از

مسافرت برگشتیم

بارانا: نه نه امیر برای چی خسته که نیستیم

امیرمهدی: باران خانوم قضیه که خستگی نیست خب کارم پس چی  
بارانا سرش رو بالا گرفت و یهو بی لپ امیرمهدی رو بوس کرد و  
گفت زیر گوشش با یه لحن کش داری گفت به خاطر من بریم دیگه  
امیرمهدی که انگار قانع شده بود گفت باشه حرفی نیست  
و باعث شد همه بزنن زیر خنده منم در اومدم گفتم : ئه ئه ئه بارانا  
من چندتا کلاس شوهرداری باید پیشت بیاما!!!

بعدش با اصرارهای من و بارانا تونستیم همه رو راضی کنیم که بریم  
شمال اونم برای یه هفته دیگه هرکس سرش با حرف زدن با جمع  
خودش گرم بود که یهو آراسپ همه رو به سکوت دعوت کرد و گفت:  
امیدوارم همه از غذا و این مهمونی لذت برده باشید ما همه شروع کردیم  
به تشکر کردن که بعدش دوباره آراسپ بلند شد: دلیل اصلی که شما رو  
به اینجا دعوت کردم اینه که «یه نگاه به عسل کرد و ادامه داد» عسل  
حامله است!

میشد نگاه های تعجب زده همه رو به راحتی فهمید من زودتر از همه  
به خودم اومدم و گفتم واقعا عسل واقعا من دارم عمه میشم آراسپ واقعا

عسل: آره عزیزم

من-چند ماهته؟

عسل با یه خجالتی گفت نزدیک دو ماه

همه که به خودشون اومدن شروع کردن به تبریک گفتن ماما بابای  
من که معلوم بود خیلی خیلی سوپرایز شدن شروع کردن به تبریکات  
ویژه اون شب بهترین مهمونی عمرم بود اون شب بهترین خبر رو به من  
رسوندن واقعا خدا رو شکر میکنم که این قدر خوشبختم شب که خسته  
رسیدیم خونه ماما و بابا مرا به سوی خودشان فراخواندند جاانم  
ادبیات ماما- دختر گلم من و بابات می خوایم بات خیلی جدی صحبت  
کنیم

من مته خانوم شیرزاد - اااا واقعا هه هه هه

بابا- دیدی گفتم خانوم با این همیشه جدی حرف زد

من به سببی که توی بشقابم بود یه گاز گنده زدم و گفتم-والدین

گرامی طفره نرید بگید چی شده

ماما - پدر مهیار تورو برای مهیار خاستگاری کرده

کپ کردم واقعا خدااااااااا نفهمیدم ماما و بابا دارن چی میگن فقط تو

فکر اتفاقات این چندروزه بودم

فصل دهم

امروز چهارشنبه همگی آماده حرکت به شمال شدیم من یه شلوار لی آبی  
پررنگ لوله تفنگی با یه پالتوی چرم خردار قهوه ای آخه هوا سرده به  
علاوه کلاه چرم خردار قهوه ای ست پالتوم و دسکش قهوه ای چرم که  
اینم خز داشت پوشیدم و به سمت عروسکم ماشین جوننی ام حرکت

کردیم تو ماشین عزیزم که نشستم مثل یه خانوم متشخص کمر بند ایمنی رو بستم و خانومانه حرکت کردم و به صورت شیک و مجلسی رانندگی خودمو به آراسپ رسوندم که فهمیدم بقیه هم دنبالمونن مامان و بابام که مجردی منم تک و تنها آراسپ و عسل و نی نی هم باهم سهند و امیرمهدی هم و باباران هم تو ماشین امیر مهدی و خانواده مهیار هم که با خانواده خودشون خانواده آقای محبتم که خانوادگی تو ماشین تشسته بودن همه چی عالی بود برای یه سفر دیش . ساعت هفت صبح حرکت کردیم ساعت ۱۱ امل بودیم وای که چه طبیعتی همه چی جیگر دریای محمودآباد هم که نزدیکمونه دیگه چی از این بهتر یه ویلا کرایه کردیم و رفتیم توش یه ویلا که نمای ساختمونشم سفید و نارنجی که دوبلکس هم هست طبقه اول پذیرایی آشپرخونه و میز غذاخوری بود طبقه دوم یه بیلارد توپ و هفت تا اتاق جونم معماری ویلا توی یه اتاق که عرشیا و سهند و مهیار توی یه اتاق دیگه هم زوج خوشبخت عسل و آراسپ و نی نی یه اتاق هم امیر و باران یه اتاق هم مامان و بابا دوباره یه اتاق دیگه هم آقای محبت و بانو یه اتاق دیگه هم عمو و زن عمو مونده یه اتاق که شد فقط مال من جوونم شانس بیک لایک منو خدا شما همه ساعت ۱۱ بود اما بینهایت خسته بودیم جوجه رو ساعت ۱۲ ظهر کوفت کردیم بعد تا ۳ عصر خوابیدیم بیدار که شدیم رفتیم محمودآباد آب بازی به دیدار دریا یه آرامش جیگری داشت دریا سه تا قایق گرفتیم و رفتیم

کشتی سواری یهوووووو بعدم توی آب به ذوق خانواده نگاه کنید تو این  
سرما دقیقا توی آب اونم آبی که تا زانومون میاد داشتیم والیبال بازی می  
کردیم مادر پدرهامونم رفته بودن گل بچینن در رفته بودن مجردی صفایی  
کنن تا ۱۱ شب یا بازی می کردیم گرگم به هوا قایم موشک گل یا پوچ  
یا می رقصیدم ساعت یازده و نیم هم شام ماهی کبابی به علاوه سیب  
زمینی آتیشی خوردیم فردا هم که نگو رفتیم شهر گردی شهر گردی که  
چه عرض کنم بازار گردی مدام تو این بازار بودیم هرچی که فکر کنید  
خریدیم از این دامن چین چینا من و باران هم خریدیم رفتیم تو اتاق پرو  
تا بپوشیم وقتی اومدیم بیرون همه بهمون خندیدن ولی من و باران کیفول  
از خرید این دامنا بودیم کار به جایی رسیده بود که مامانامون و خانوم  
های جمع به هوس برای خرید این دامنا افتادن آراسپ وقتی دید همه از  
این دامنا خریدن گفت خدا به داد ما برسه مخ ما رو نزنن از اینا بخریم  
یعنی خدایی من به این داداشم چی بگم حالا به خدا من همسر این بودم  
چی میگم من آخر من که از این کوچیکترم تو روح این شبکه های  
اجتماعی جمعه تصمیم گرفتیم که توی ویلا باشیم و خستگی در کنیم  
البته بزرگترا گفتن ما میخوایم بریم کوه ماهم قبول کردیم خدایی جوونن  
جوونای قدیم والله ساعت ۱۰ بود دو ساعتی بود بیدار بودم خسته از این  
که توی اتاق موندم زدم بیرون که برم یه کمی فضولی کنم تو ویلا آخه  
راستش وقت نشده بود برم یه نگاهی بندازم کل خونه رو دید زدم از

کابیتها گرفته تا طرح پرده ها رفتم طبقه دوم من بیلارد حرفه ای بلد  
نبودم اما از سهند و اراسپ یه چیزایی یاد گرفته بودم می خواستم برم  
سمت بیلارد که یاد مهیار افتادم تواین سفر سعی کردم مثل همیشه  
باهاش رفتار کنم .

فکر نمیکردم مهیار منو دوست داشته باشه دست از بیلارد کشیدم دلم  
هواش بارونی بود اما به خودم قول دادم همون آرام قبلی باشم رفتم  
سمت آشپزخونه که دیدم این بارانا داره تک خوری میکنه از پشت بغلش  
کردم.

بارانا -امیرمهدی توروخدا بی خیال الان میان میبینن برامون بد  
میشهها.

دلم گرفت من همیشه همینجوری بارانا روبغل میکردم.

من: ساکت شو طفلی امیر.

بارانا برگشت و لپمو بوس کرد به بارانا گفتم: منم شیر میخوام

دختربابات

بارانا: چشم آبجی داداشت.

رفتم نشستم روی صندلی بارانا با دو تا لیوان شراومد و تعارف کرد و

منم تشکر کردم و خوردم.

من -بارانا بابای مهیار منو برای مهیار خواستگاری کرده

بارانا شیر پرید تو گلوش و سرفه کرد و با جیغ گفت: چی! دختره چشم سفید تو باید الان بهم بگی دستم درد نکنه با این دختر بزرگ کردم.

من: خفه بزار بنالم.

بارانا: دختر گلم بنال(و تمام ماجرا رو براش تعریف کردم)

بارانا: خره اینکه خیلی مال خوش تیپ نیس که هس خانواده دار نیس که هس پولدار نیس که هس اصلا همین الان برو بهش بله رو بده.  
من: حالا بزار فکرکنم.

بارانا خواست چیزی بگه که سهند اومد توی آشپزخونه سلام کرد  
من و بارانا هم جوابشو دادیم خدایا به سوی تو باز میگردیم چه خواهیم کرد یه لیوان آب برداشت و رفت چه قدر اخمو .

بعده اینکه سهند بیرون رفت بارانا برای اینکه جو عوض بشه گفت:  
آرام از نظرت بچه منو امیرمهدی چه جور میشه.

من: دخترم دخترای قدیم هنوز ازدواج نکرده عقد بستن بین چی میگه تو ازدواج کنی چی میگی! اما بزار فکر کنم خیلی ناز هوی هوی باید بچه ها مونو با هم بزرگ کنیما گفته باشم.

بارانا: آره خیلی خوبه من یه پسر میارم اسمشو می ذارم آرتان تو هم یه دختر بیار اسمشو بزار آرامش اون موقع باهم ازدواج میکنن.



من: آره وای چه خوب. میشه نگام افتاد سمت ساعت ساعت چهار بود.

من: بارانا بریم پیش بقیه.

بارانا: هر جور راحتی.

من: من راحتم بارانا امیرمهدی ناراحته.

بارانا: خل دیوونه آقا اصلا من پسر دست گلمو نمیدم به تو اون موقع باید دختر تو ترشی بندازی.

من: گمشو فکر کردی من دختر دست گلمو به پسر خل و چل تو میدم آیا!

بارانا: از سر تم زیاده.

من: به بچم یاد میدم لقمه ای به اندازه دهندش برداره. بزار فکر کنم اصلا من میخوام دامادم پسر محمد رضا گلزار باشه.

بارانا: مگر اینکه دختر به آرزوی مادر برسه.

من: خفه

بارانا: پاشیم گمشیم بریم بیرون آیا!

من: بریم

رفتیم که دیدم همه جوونا جمعشون جمعه دو تا پله آخر رو پریدم که مثلا اعلام حضور کنم آخه آشپزخونه پله میخورد امیرمهدی بغل

خودش برای بارانا جا باز کرد و گفت: سلام خانوم راه گم کردین بارانا

درحالی که دستشو دور بازوی امیرمهدی حلقه میکرد گفت:

حسودخان حسودی موقوف.

امیرمهدی هم با عشق زل زد تو چشم بارانا و گفت:

چشم منم رفتم بغل سهند نشستم تنها جای خالی بغل سهند بود نگام

تو نگاهش گره خورد سهند یه آه آروم کشید نمیدونم برای چی

روشو کرد سمت مهیار آراسپ :

به به آرام خانوم تا آراسپ رو دیدم یاد مامان و بابام افتادم رو به

آراسپ گفتم: مامانینا هنوز نیومدن

آراسپ: زنگ زدن گفتن شامو بخوریم برمیگردیم.

من: دمشون گرم ناهار خوردین.

آراسپ: سالگرد ازدواج بابا بزرگت مبارک ساعت پنج اون موقع توقع

داری گرسنه باشیم تو و بارانا گرسنه اید.

من: نه بارانا تو گرسنه ای

بارانا: نه

امیرمهدی نگران پرسید:سهند رو به راهی کشتی هات غرق شده.(آخ

امیر گفتی کشتی دلم هوای دریا رو کرد)

سهند: آره خوبم میشه بریم دریا.

من: وای سهند نمیدونی که چقدر دلم دریا رو میخواد من میام. سهند نگاه قرمزش که نمیدونم عصبی بود یا ناراحت رو دوخت و گفت:

بیرون منتظرم هرکی میاد بیاد

رفتم سریع آماده شدم که دیدم بقیه هم آمدن رفتیم به سمت ماشینا ولی من با ماشینم نرفتم حوصله رانندگی نداشتم با ماشین داداشم رفتم. وقتی رسیدیم هرکی مشغول یه کاری شد. منم فارغ از همه جا رفتم نشستم روبه روی دریا روی شن هالذتی میبردم که توصیف نکردنیه! صدای سهند دقیقا بغل گوشم شنیدم.

سهند: میشه باهات حرف بزنم. بهش یه لبخند سهندکش زدم. و گفتم:

چه افتخار بزرگی که باید آقای خوش تیپ توی ساحل اونم جلوی دریا حرف بزنم راحت باش.

درست کنارم نشست و به یه نقطه نامعلوم توی دریا زل زد

توی چشمای من نگاه کرد و گفت: اگه قرار باشه یکی به یه دختر

ابراز احساسات کنه چجوری این کارو کنه

جدی گفتم- صاف تو چشمات زل بزنه و بگه دوست دارم

سهند صاف تو چشمات زل زدو گفت: دوست دارم

من- داری تمرین میکنی؟ خوب بود همینجوری برو بوگو پسرک

سهند: من الانم اعتراف کردم

هااااا؟؟؟چی؟؟ من داشتم چی میشنیدم سهند داره به من اعتراف

میکنه دو نفر توی یه ماه این یه شوخیه

من : چی شد که یهو اینجوری داری بهم میگی

سهند بینی مو کشید گفت: خانوم کوچولو من از اون لحظه که خودمو

شناختم دوست داشتم با عشقت بزرگ شدم به عشق تو درس خوندم

شدم یه استاد دانشگاه شدم تا بیشتر باهات باشم توی دانشگاه وقتی بهم

گفتی ازم متنفری آرام من توی اون لحظه مردم می خواستم تمام دنیا رو

بدم تا تو منو ببخشی و ازم بگذری عمرا اگه می داشتم راحت بری

من:سهند

سهند:جانم شاگرد دلبندم

من:مسخره...حس تنفری حس زودگذر من الان ازت متنفر نیستم

بعدم سرمو انداختم پایین

سهند:میدونم خوب تورو میشناسم حتی میدونم الان میخوای بررسی

که تاکی وقت داری جوابمو بدی

من چی دارم میشنوم واقعا میخواستم همین سوالو بپرسم ینی انقدر

ضایع بازی در اوردم

سهند: خانم کوچولو اون جوری گیج به من نگاه نکن بعد ازاین سفر

بهم جوابتو بگو

من:باشه>دلخواست اذیتش کنم اخه من مرض دارم اخه من مرض دارم<  
سهند اگه من به مهیار جواب مثبت نداشت حرفمو تموم کنم  
انگشت اشاره شو گذاشت روی بینیش و گفت:هیس حتی نمی تونم فکر  
کنم که بخوای ی همچین جوابی رو بدی

من:میشه تنها باشم

سهند:هر جور راحتی خانمی

نگاه کردم به آب هوای تاریک شده بود رفتم توی آب، آب تا زیر  
زانوم بود که صدای آراسپ رو شنیدم

آراسپ:خواهر خوشگلم

من:بله داداش

آراسپ:همه چی رو می دونم هم جریان مهیار هم سهند خودت  
همیشه بهترین تصمیمو می گیری اگه هم قراره بخاطر دوستی من با مهیار  
برای اون جواب مثبت بدی این کار رو نکن

من:چه خودشم تحویل می گیره ولی چشم داداشی ممنون

آراسپ لبخندی زد و گفت:بی کاری برای بابا پیش اومده فردا  
برمی گردیم

ای داد بی داد برگردیم که من می مونمو مهیار و سهند به درک ازشون  
وقت می گیرم فعلا مرام دادشی رو عشقه رفتم

با آراسپ رفتیم تو ویلا که دیدم بعله همه اومدن رفتن مامان و بابامو  
بغل کردم و گفتم: دلم براتون تنگ شده بود

بابام هم گفت: تو انقدر لوس نبودی که گفتم: بابا مامان منم دلم  
براتون تنگ شده بود رفتن تو بغل مامانم برای آراسپ زبون درآوردن  
توی ی جو خیلی آروم شام و خوردیم بعد هم رفتیم خوابیدم صبح زود  
صبحانه رو خوردیم و پیش به سوی تهران توی جاده اعصابم خورد بود  
استرس داشتم که رسیدیم تهران جواب سهند و مهیار رو چی بدم من  
آخه ولی از طرفی هم خوشحال سر پیچ بودیم جاده خیلی قشنگ بود یه  
طرف دارو درخت یه طرف دره می خواستم پیچ رو رد کنم که یهو ترمز  
ماشینم نگرفت کنترل ماشینمو از دست دادم ته دره پرت شدم سرم مدام  
به این ور و اون ور میخورد.....

۴ سال بعد

بارانا- آرامیس آرامیس مواظب باش نیفتی آروم بدو گم میشیا

آرامیس: باشه خاله جون

به طرفش دویدم و توی بغلم گرفتمش

من: الهی خاله قربونت بشه

آرامیس: خاله مگه میشهبع بع ایی رو فقط قربونی میکنن

به چهره معصومش نگاه انداختم اشک تو چشم جمع شد شبیه خود

آرامیس همون چهره همون چشمای قشنگ با همون اخلاقیات و سر

زبون لپای نازشو بوسیدم و گفتم آره چرا نشه نمونش من که میخوام  
فدای تو بشم

به طرف بقیه حرکت کردیم آرامیس رو به عسل دادم عسل ازم تشکر کرد  
به قبر آرامیس خواهرم خواهری مه برام دوست - سنگ صبور - پشتوانه  
بود اما الان....صدای خنده هاش تو گوشه شوخیاش حل بازیاش من منم  
کردناش حمایتاش درک کردناش...همه چی یهویی شد کاش هیچوقت  
به اون مسافرت نمی رفتیم کاش...دیگه نتونستم جلوی بغضمو بگیرم زدم  
زیر گریه کنارم یکی رو حس کردم دستامو از جلوی چشم برداشتم امیر  
امیر آروم زیر گوشم گفت:

خانومم مگه بهم قول ندادی که اگه بیایم اینجا گریه نکنی بارانا چهار  
سال از اون اتفاق می گذره باور کن آرامیس هم دوست نداره خودتو  
داغون کنی بعدم روی پیشونیمو بوسید

من: امیر منو ببر خونه حالم خوب نیست

امیر: باشه تو گریه نکن می ریم

از همه خدا حافظی کردیم آراسپ و عسل عموم اینا بابا و مامان  
آرامیس سهند مهیار ...

از وقتی آرامیس رفته هیچی دیگه مثل قبلنا نشده همگی حس اینکه  
یه چیزی رو کم کم داریم مامان و بابا به اندازه ۱۰ سال پیر شدن ولی  
بخاطر بقیه به روشن نیارن توی لبخندشون قلب شکستشونو پنهون

میکنم مامان کتابی رو که به کمک ابجی <رام> نوشته نوشته بود تقدیم کرد به آرامیس روی صفحه اول کتابش اینجوری چاپ شد: تقدیم به دختر پر کشیده ام آرامیس.

آراسپ ی چند ماهی توی شوک بود کم حرف شده بود به ی نقطه زوم میکرد و دقیقه ها نگاه میکرد ولی غسل محکم بود به آراسپ و من و بابا اینا روحیه داد با اومدن آرامیس اوضاع آرومتر و بهتر شد غسل خودش دلش می خواست اسم دخترشو بذاره آرامیس که گذاشت. و اما سهند، سهندی که هیچکس فکرشو نمیکرد اینجوری عاشق آرامیس باشه هیچی نگفت و رفت بگذریم از اینکه لاغرتر شده کم حرف تر خیلی کم میشه که لبخند بزنه یا آرزوی محال اینکه بخنده از ایران رفت می گفت ایران رو بدون آرامیس نمیخواد رفته کانادا یه شرکت دایر کرده خودشو توی کار غرق کرده تنها بهوش برای اومدن به ایران دیدن آرامیسه. مهیارم آرومه ولی معلومه درونش طوفانه طوفانی که هیچ وقت پایانی نداره بااین حال هنوزم که هنوزه سهند و مهیار هنوز چشم ندارن همدیگه رو بینن نمیدونم شاید همدیگر رو برای مرگ آرام مقصر می دونن.

آهایزندگیمنمکههنوز

باهمپوچیازتولبریزم

نهبهفکر مکه رشتهپار هکنم

نهبیر آنمکههازتوبگریزم

همهنر اتجسمخاکیمن



از تو ایشعرگر مدر سوزند  
آسمانهای صافر امانند  
که لبالبز باد هیر وزند  
باهزار انجو انهمیخواند  
بوتهنستر نسر و دترا  
هر نسیمیکهمیوز ددر باغ  
میرساندبهاودر و دترا  
منتر ادر تو جستجو کردم  
نهدر آنخو ابهایر ویایی  
در دو دستتو سختکاویدم  
پر شدمپر شدمز زیبایی  
پر شدماز تر انههایسیاه  
پر شدماز تر انههایسپید  
از هزار انشرار ههاینیاز  
از هزار انجر قههایامید  
حیفاز آنروز ها که منبناخشم  
بهتو چون دشمنینظر کردم  
پوچینداشتمفریبترا  
ز تو ماندمترا هدر کردم  
غافل از آنکھتو بهجاییومن  
همچو آبیر و انکهدر گذرم  
گمشد هدر غبار شونزوال

زندگی - فروغ فرحزاد

